

Bihar Collection

۲۵۸۵
۴۱۵۱



عافیه شرح شافیه

237

2

کتاب ندامت شیخ و کفر ملا محمد زاده علی خاوری
در زنا از کتب حدیثی و فقهی و سبک (شبهه) و غیره
نویسند و خرم محرمه الله العالی



سید محمد
سید محمد





بسم الله الرحمن الرحيم ونحم بحمده

ستایش و نیایش بسیارند و از حضرت کردگاری که قوانین و قواعد علم تصدیق سبب
توفیق و موجب شناختن احوال و اشکال الفاظ عبرتیه ساخت و غلغله شوق و دلوله عشق اکسب
فنون فضایل و تحصیل ملکات جلایل در کاخ دماغ جان صاحب کمال و مردان فرخنده مال انداخت
پیر و سرش امون حلقان ازل مشکل این حرف نکرده و حل کرازش علم چه دیا
این کتاب به پیش ملک چه صحر است این و محرمات و تحت شیمار ندارد که بغیر فحاری که لول
انا افصح العبره و العجم و مع که دلایان بلاغت اتم و مضامین بهادرن دشت برمت پیا فرخت
و عالمان عامل مستبصران فاضل که شناسان دریای معانی و نامداران عالم خدائی اند خلعت
خاکل علم شرف الدنیا و الاخره نوخت بود درین کتب ذخیره خشت تازه ترنجی
ز سرای بهشت رسم ترنج است که در روزگار پیش در میوه پس در بهار بعد از قمر این جزا
محمد سعید و دیباچه بیان می نگار و در خیز تبیان می آرد که کتاب شافیه جالبش سخن امام
همام صاحب این فن کشف دقائق معانی نقاد حقایق سخن را بی میثوای فضل و متقدین
و متاخرین قافلدار شاه راه علم و یقین و آقف غوامض اسرار علوم شکر فانی نیاید
ضمیمه بطح و صرف و اضع اساس معقول و منقول جامع شریف کمالا علی فحول مشهور و معروف

در شان و معارف ابو محمد عثمان جمال الدین ابن حاجب رضی الله تعالی عنه و ارحمه و جعل جنته
مثواه و حیدر زمان شیخ مکتبای و هر با سبق برون و فضل زانبای و هر کمالش فرح
بخش و شادی فرازی باد فرائد دل نیک غفلت زدای از و علم و دانش بندگی گرفت
کمال و شرف ارجندی گرفت با بنزدیک حرک تصانیف اوست بیرون از عقل
توصیف اوست با چه عقده که سطر به شرحش از و هر شکریه تر نشویش از پذیرفته
از هر فنی روشنی جدا گانه در هر فنی کیفیتی با گفتند یک نکته اهل عقول از و خوب
در صرف و نحو و اصول با و اجازت نظم و صغر حجم شمل است به فواید شریفه و عواید
لطیفه و استاده که ام و افاضل عظام شروح کثیر از هر حال آن رساله پذیرد و سبط
تجربه و سبک تقریر آورده اند و کشف مطالب و شرح مقاصد آن کتاب است عبادت
عمر که کرده داعی از برای آنکه هر قاصی و دانی به الفاظ و معانی او اطمینان و وقوف
یابد عثمان بیان و بیو ترجمه فارسی آن متن رفیع الشان و منیع الکفای و بدیع البرهان
که معالزات پر داری و مبر از اطلا سازی باشد می تواند امید که بزرگان خورده بین
خورده گیرند و این بعضا فرجا در پذیرند و اگر در بعضی مواضع و مواقع سهو و نسیان که لازم
است و انسان است رفته باشد بر غلط شدن خط زنند و آنچه صواب و بهتر باشد بخانه غیرین
شماره و قلم مسیح دم قسم کنند که اصلاً و بهر هم زدن سهل کار است و اصلاح ساختن
سخت و دشوار است و این بین کلستان و جو کل خندان شود و آنکه چون شمع غیری
تو بهر آنچه که است از دست بر آید و مینو شیرین کن نامردی آن نیت که مشتیه بر فی
بر دین و این دزه حق و بنده افقر فخر و مبایات بان دارد که خود را کمر از خاک پای
و خاشاک راه می شمارد و یکی از شعرا به خوش گفته است و گوهر حقیقت سفته شمع

شَرِّنا وَارْقَنَا عَلَى الْاَرْضِ وَطَهَّرَ الْاَرْضَ مِنَّا كَمَا كُنَّا فِيهَا
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ^{که} محمد بفتح حا و مهمل و سکون میم ستودن و
 سپاس و ستایش و در اصطلاح فعلیت که و ان شد بر تعظیم معسم از ان حیثیت که معسم
 خواه العاشق بحمد رسید باشد بانه و همین بویست لغویت و در اصطلاح علم صرف عبارت
 عبارت جمع آنچه عطا کرده بوی خدا یعنی در آنچه بجهت ان عطا کرده مثل صرف نظر و ملاحظه
 مضوعات از جهت استدلال بر وجود صانع کبر لایم و همچنین با بفتح مانند لام و الهمزة بر تاء
 اصح اسم ذاتی است که ستیج جمع صفات کمال باشد و بعضی گویند معنی وی بکلیت که حضرت
 در یک نفس یعنی معبود بکنی ربستج را و مهمل و تشدید با و موحده بر و در کار با دال موقوف عالم
 بعین مهمل و فتح لام جهان عالین جمع یعنی سپاس و ستایش مر خدای است که بر و در کار عالمها
 است وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ صَلَوةٌ بفتح صا نهمله و الف
 مکتوب بصورت واو در و د با فیم و ان از جمعیا رحمت و از ملائکه استغفار و از ان دعا
 و از با هم و طهور تسبیح بود علی بفتح عین مهمل و الف بر تشدید بین مهمل و تشدید و کشته
 تحتایه بهتر تا بنون ما محمد بضم میم اول و فتح دو م شده بسبب استوده شده و نام با هم
 رسول علیه السلام است خاتم نبی و عجمه و فتح نا و فوقانی و ک ان مهر و یکی از اسامی پیغمبر
 الون قوله تعالی و ککن رسول الله و خاتم النبیین بفتح نون و کسیر با و موحده و تشدید با و
 تحتایه پیغمبر و ان مر ویت که بعوت باشد بسوی خلس برای ارشاد بنین جمع یعنی در و
 است بر مهتر محمد که مهر پیغمبران است یعنی بعد از وی هیچ پیغمبری نباشد در حدیث
 لا نبی بعثی مضحکه آورده اند که زبانه در عهد خلافت یکی از خلفا و دعوی نموده که گفتند
 نشیده که رسول خدا فرموده است که هیچ نبی بعد از من نباشد گفت نبی کفنه نبیته و الله

الطاهرین آل بالمدبر و ان و خولین در اصل این بود بدلیل قضیه شریک
و اینهمه بدل کردند بر خلاف قیاس چنانکه در ما که اصلش است بدلیل جمع او بر مباد
و امواه اول شد و نهمه دوم را از بهر اجماع دو نهمه و فتح اول و سکون ثانی بالف بدل کردند
و در اینجا شریف است بخلاف اصل پس آل موله اول و اول و میوال گفت نه ال دماغ
وال کنایه طاهر با طهرین جمع یعنی در دو دست بر خولین پاک او و فجذ فقط
ساکین من لا یسبحه فی الفقه بعد بفتح باء موحده و سکون عین بر مباد
پس از ظروف مقطوع الاضافه است بدانکه ظروف از دو حال بیرون نیستند نصایب
ایشان مذکور میباشد یا محذوف و اگر مذکور باشد منصوب میباشد بنا بر ظرفیت یا
مجرور بحرف جر مانند بعد الحمد و من بعد الامر و اگر محذوف است از دو حال خارجیت بسیار
منسب است در بصورت معرب اندک بجم عوامل و اگر مراد است بنسب انداز بهر نسبت با جوف
در احتیاج محض الیه یعنی چنانکه حروف محتاج بفهم غنیمه اند این ظروف محتاج مضی الیه اند و برحم
از جهت جبر نقصان مضی الیه و فعل اقوی حرکات است ف بفتح فاقب بفتح فاف و سکون دال
اگر مافی خصل شود برای تحقیق است و اگر بر مضارع در آید گاهی برای تحقیق است قوله تعالى
قَدْ نَحْنُكُمْ اللَّهُ وَ كَا هِيَ بَرای تعلیل ان الکذب قد یصدق سأل فی معلوم مجهول العین
از باب منع و نون و فایه و یاد متکلم مفعول منی بفتح میم و سکون نون موصول و فاعل سال
لا یصح لبین و عین تمیلتین مضارع منفی غایب از باب علم و در اصل از باب حسبت که او
سبب وقوع در میان باء تحتی و کسره لازم افتاده است و کسره عین الفعل الواسطه تغالت
حرف حلقی بفتح بدل کردند مخفی لغت مصدر باب مفاعله و صحیح لایصح یعنی بعد حمد و صلوة
پس تحقیق سوال کردم که چه جانبری باشد مرا سازگاری کردن او و در بعضی

از این منافیه در محل الی التمثیل است انهمس خوشتن و بالعقل بمنج خوشتن از که او را
 رفیع باشد شایع است من کبریم و سکون نون یعنی خوش از که یمنح این الحی
 بمقدمتیه فی الاعراب مقدمه فی التصریف علی نحوها و مقدمه
 فی الخط الحقی بجای آمده و فاضل مضاع معلوم مقدم واحد از باب افعال تصحیح الحاق باخر خبری
 بپوشتن مقدمه بضاف و الی جمله اسم فاعل نوشت از باب تفعل شکر که پیش باشد
 و در عرف علم عبارت است از طایفه کلام که بر مقصود مقدم شده باشد و این را با مقصود ^{بطریق}
 و این اعم است از آنکه موقوف علیه شروع در علم باشد یا نباشد و این مقدمه الادب
 و مقدمه العلم است که بر و شروع در علم موقوف باشد با الاصل یا با البصره و درین کتبه
 از کتابت اعراب بالکسر اظهار در اصطلاح حرکات ثلث که ضم و فتح و کسرت و اینها قایم
 مقام این باشد که و او الف و یاء تصرف نام علم صرف و در لغت بمنج تفرست
 و موضوع از هر یک تفرست نحو بفتح نون و سکون حائمه طرز و طریق خط بفتح خاء و جمع و تثنیه
 طاء جمله نوشتن یعنی این را که لاقی کنم مقدمه و کتاب خود که در علم اعراب است و نوشتن
 کافیه است مقدمه دیگر را در فن تصرف بر طرز مقدمه اعراب مقدمه دیگر را در رسم خط کلمات
 عرب بر ارباب الباب پوشیدن خواند بود لطفی که در لفظ نحو است و ان صنعت ایام
 است و ایام در فارسی یکمان فکندن است و در اصطلاح علمای بدیع که شاعر
 و دبیر در نظم و نثر الفاظی بکار برده که دو معنی داشته باشد قریب و غریب و مراد معنی
 غریب بود مثال اینی رأیت عجیباً فی بلاد کمد شیناً و جارية
 فی بطن حصفو یعنی بدستیکه فرسدم جنبی ناد در شهرهای شما باران
 خورد فطره و کشید روان در زمین است با و نه معنی قریب شینج بهر است و معنی بعد

باران خورد قطره و مغنی قریب جاریه کنیز است و مغنی بعید کنیز است روان و مغنی
 قریب بطن شکم است و مغنی بعید زمین است و مغنی قریب عضو کنیز است و مغنی
 بعید بادشاه فاجبه سائلا متضیعا ان تیغج بهما کما نفع
 باختلها اجبت بحیم و باد موصده ماضی معلوم مستقیم و احد اجوف و اوی از باب افعال
 ساین بن جمله و کسره نموده اسم فاعل از باب منع منصرف مضارع و اوعین متمم
 اسم فاعل از باب تفعیل و صحیح تیغج مضارع معلوم غائب از باب منع نفع ماضی معلوم
 اخت بضم نموده و سکون خا و صحیح خواهر نموده اصطلاح بمعنی مثل و مانند کثیر الدورات
 یعنی پس قبول کردم قبول او را در حالی که خوانند ام از حدایتجا و زاری کننده ام
 حق نفع رسانیدن را بهر دو یعنی مقدم تصرف و مقدمه خط جنایه نفع رسانیده است
 بمنزل آن هر دو که مقدمه نخواست و در بعضی از نسخ ضمیر بها و خستها مفروق واقع شده و
 توحید ضمیر بنا بر اینست که مقدمه صرف و مقدمه خطیک کتابت و الله الموفق بها
 و قاف اسم فاعل از باب تفعیل و مثال و اوی یعنی خدا تعالی مدد کنند و یاری دهنده
 خداوند و در توفیق بکنایه با کلی از روضه تحقیق بنهای التصنیف علم
 باصول یعرف بها احوال انبیه الکلام الیه لیست باعواب اصول
 بضمین نموده و صاد مبدی بنمای درخت جمع اصل بالفتح احوال انبیه بفتح نموده و سکون باد موصده
 و کسره نون خانها جمع بنا با کسره مراد ذوات و نفوس است کلم بفتح تحاف و کسره لام خنبا جمع کلنه
 الیه بفتح نموده لام مشدده و کسره ما و فو قافی اسم موصول نمونست لیت ماضی معلوم نمونست غایب
 اجوف یایی از افعال جوامد است یعنی تصرف و استنصهاست و قاعده که شناخته میشود
 بآنها ذوات کلمها که آن احوال نیستند اعراب علم باصول نموده بحسن است و یعرف بها احوال
 احوال م

و در اصطلاح قوافی و نوادر است یوسف مضارع مجهول
 از باب غلب و صحیح احوال ما نفع م

ابنیه الکلم بمنزله فصل و بیرون رفتند ازین قید علمی که سبب معرفت احوال ابنیه نسبتند باین
 نحو و صرف و از قید لیت با عوارض علم بیرون رفت و نیت یک بابکه منیات در علم خود مذکور
 میشوند زیرا که ذکر آنها استطرادی است و احوال ابنیه بنا بر آن گفت که اصول تعریف موجب معرفت
 بنا بر کلمه می باشند بلکه معنی معرفت ابنیه اند باعتبار بهیبت و اشکال مثل ضعیفه یا ضعیف و مستقبل و امر و
 و غیر این و مانند آن اما در تخفیف نمره و نظایر آن و لهذا این فن را تعریف که عین از
 بهر آنکه تعریف و لغت تغییر است و تعریفی میکرد اند ابنیه را حالی بحالی دانسته باشند که علم
 باصول بنا بر آن گفت که مراد از اصول امور کلی است که منطبق میگردد بر خیریت خود مثلاً
 و او متحرک قبل مفتوح و در افعال بدل کردند و عادت قوم است که استعمال میکنند علم را در کلیات
 و بعد از آن گفت یعرف بها باید و لفظ معرفت زیرا که مراد از احوال خبر نیاتی است که استعمال
 میکند معرفت را در خبریت و **ابنیه الاسم الاصول ثلاثیه و رباعیه**
و خماسیه ابنیه متبداً و مضارعاً است بسو اسم و اصول صفت او است ثلاثیه بود
 معطوف خبر ثلاثی بالفهم کلمه سه حرفی و رباعی بالفهم کلمه چهار حرفی و خماسیه بالفهم کلمه پنج حرفی
 یعنی صیغهای اصلی سه ممکن است ثلاثی و رباعی و خماسیه کمتر است از اینها و بیشتر
 و کمتر است بنا بر آن است که تا بهر اعدل بنا باشد بواسطه انقسام سه بر استبداد و منها
 و وسط و اگر کمتر از سه حرف باشد هم ممکن بنا نخواهد بود و مانند فم یا از وی خبری حذف
 کرده باشند مثلاً ب و عد و اقتصار بر پنج از بهر آنست که زیاده بر قدر احوال نقصان پیدا کند مراد
 از اسم در قول او ابنیه الاسم اسم ممکن است که ممکن التعریف باشد مانند جل و قوس
 نه مقصور اسم منبیه است مثل من و ما و لهذا تعرض حرف نشد و **ابنیه الفعل**
ثلاثیه و رباعیه و صیغهای اصلی فعل در قسم است ثلاثی و رباعی و کمتر از

اصول و در اینها ضلالت قال و عادت
 این از آنست که استعمال میکنند ۳

اصل

ازین دو تا و نیز بیشتر و فعل را مختصر بر چهار حرف از بهر آن کردند که گران تر است از اسم
 بواسطه آنکه دلالت میکند بر حدث و زمان و نیز تصرف در اکثر است و تحقق تقاضای کوه
 که مختص اسم در قسم و اختصاص فعل در دو نوع استغنائی است که از متبع و تفرص معلوم شده است
 نه عقلی که دایمی باشد در بیان اثبات و نفی و حذف که در اصول از قول خود ائمه الفاعل نیز که
 اولاً ذکر کرده است پس احتیاج نکرار نباشد وَالْأَصُولُ يُعْبَرُ عَنْهَا بِالْفَاءِ
وَالْعَيْنِ وَاللَّامِ بعبه عین نهله و باو موحده مضارع مجهول غایب تفعیل است یعنی
 حروف اصلی اسم و فعل بیان کرده میشود از آنها بفا و عین و لام پس فای برای اول و عین
 از بهر ثانی و لام بواسطه ثالث است یعنی هر حرف که مقابله یکی از این حرف ثانی باشد اصلی است
 و الا زاید مانند جل که میران او فعل است و ضرب که میران او فعل است و همچنین ضارب که میران
 او فاعل است و اصول بفا و عین و لام بواسطه آن تعبیر کرده اند که میرانی در که حرف زاید از حرف
 اصلی متعارف باشد و ممکن نیست که نفس لفظ میران باشد پس وضع کردند لفظ فعل را زیر که اعم
 است از روی معنی و استعمالش در معنی هر فعل جانیه است مثل فعل ضرب و فعل نصر و از بهر آنکه
 در فعل حروف مخارج ثلث که شفت و حلق و وسط است واقع شده اند پس فاعل از لب
 و عین از کله و لام از کام و فعل استعمل است نه نهله و نیت مراد ما ازین که گفتیم که بفا و عین
 و لام متعارف میشود زاید اصلی آنکه معرفت زاید و اصلی موقوف است بر مقابله فاعل و عین و لام زیرا که
 مقابله اصول بفا و عین و لام بی شبهه موقوف است بر معرفت اصول موقوف باشد بر مقابله
 دور لازم آید و در بفتح اول و سکون دوم که در کشتن و در اصطلاح علمای عبارت است از توقف
 چیزی بر چیزی که آن چیز نیز برین چیز موقوف باشد مانند توقف الف بر ب و توقف
 بر الف و مقابل تسلسل که توقف چیزی است بر شیئی غیر متناهی است بر حاشیه ششم عشر

در وقت سلسله و فی سبها نظر بکند مراد از آنست که علم باصول و زواید بطریق از طریق سبها حاصل
 شده است چنانکه کوئی حرف اصلی نیست که در تصاریف کلمه لفظ ثابت باشد همچو بقا و حرف
 ضرب و جمیع متصرفاتش با تقدیر مانند عین قوت و بعیت و حرف زاید نیست که در بعضی
 تصاریف ساقط شود مثل واو و قعود که در قدرت و بعد از آن اراده کردند که متعلم را تعلیم
 کنند پس گفتند که هر حرف که مقابل فاعلین و لام باشد اصلی است و هر حرف که مقابل مفعول
 نباشد زاید است و ما نراد بلام تانیة و ثالثة زاید بر او معجزه فی معلوم از باب
 ضرب و حرف یای یعنی و انچه زاید است بر سه حرف اصلی یعنی لفظی که چهار حرف اصلی است
 یا پنج حرف اصلی تعبیر کرده میشود بلام دوم و سوم حاصل آنست که اگر در موزون یک حرف بر سه حرف
 زاید باشد لام در میزان او یکبار مکرر شود چون جعفر که میزان او فعل و در حرج که میزان او فعل
 و اگر دو حرف زاید باشد در میزان او لام دو بار مکرر گردد مثل سحر که میزان آن فعل است و
 یعبر عن الزاید بلفظه و بیان کرده میشود از زاید هر حرفی اصلی بلفظ او یعنی
 اگر در موزون حرف زاید باشد در میزان بعینه آن را ایراد نمایند چنانکه میزان مفعول
 است در مضروب میم و واو زاید است و در میزان نیز همان هر دو را بلفظ آورند تا فرق باشد
 میان زاید و اصلی بدانکه نسبت مراد از خبری که اگر حذف کنند باقی بر اسم فاعل دلالت
 کند بر آنکه بنهره زائده بدان دلالت میکند زیرا که الف ضارب زاید است و اگر حذف کنند
 باقی بر اسم فاعل دلالت نمیکند بلکه مراد از زاید نیست که مقابل فاعلین و لام باشد اعم
 از آنکه زاید باشد برای عوض یا از بهر تکثیر حرف کلمه یا بوجه الحاق بغیر یا فاعله معین زاید
 و در آن لفظ الا المبدل من قاع الا فتعال فانه بالتاویلا مکرر زایدی
 که بدل کرده است از تا و افتعال پس بدینکه مبدل از تا و افتعال تعبیر کرده نمیشود

بلفظ مبدل بلکه تغییر کرده میشود و بنا بر قافی و لهذا نیز از مضطرب انفعال نیست بنا بر قافی
 نه افعال طوطی و جوی از برای بیان مبدل غنه یا از جهت دفع ثقل مبدل باید موصوفه و دال
 بر همه اسم متعرب افعال و صحیح والا المکرر للالحاق والاختیار فانه
بما فعله و الكان من حروف الزیادة عطف بر الا مبدل تقدم
 بقاف و دال همه ماضی معلوم از باب تفعل یعنی مکرر غنی که مکرر آورده شد که برای بیان
 یا از برای غیر ماضی که غرض از زیاده بر سطر می شود و در این کلمه است مانند خبر که موزان آن
 کلمه در خبر اصل است پس آورده کردند در وزنیه بر این بدست که مکرر ماضی تغییر که ماضی
 باشد مقدم شد و او را الیقه باشد مکرر از خبر زیاده مکرر عام است از این که ماضی باشد یا ماضی
 و ذراوان کاف و حروف الزیادة برای کسبه و مبالغه است یعنی هر چند مکرر می قرار دهی در
 باشد و نیز شما تقدم تغییر میکنند بلفظ بدان و آن کاسه موقوف است بر فساد ای آن کم کن
 من حروف الزیادة و الکاسه حروف الزیادة و ده حروف زیاده از اینست جمع اند سالت
 حروف الزیاده است سها افعال و تخل ان و سهیل یعنی سوال کردم و بر سیدم از عشقه
 حرفه زیاده از نام آنها بکشت عشقه و مرکب غرض بنا به است و آن کردن و نرم ساختن است
 و معنی بود این حرف زیاده است هرگاه خود بپسند و غنی زیاده کنند بکار و موقوفه گانه
 زیاده است از نام او است هر از حروف سبعة زیاده می باشند و اصحاب میباشند و غنی زیاده
 حروف در کلمه یا کرد و مانند کلمه که فوق اول است در مدد حروف از جهت فعل معامله و عمل
 که در این فعل است و معنی بجهت کرده اند از دال دوم بخبر که تغییر گفته اند بانی خبر از دال اول
 و آن لکم فاعل مکرر غیر حق کرم است و در این فعل تغییر گفته اند از اع یا یا بدانکه تغییر گفته اند
 از اع اول که عین است از جهت تنبه بر آنکه اعتبار یا مثل اعتبار با دال است و نک مکرر از حروف

زاید است و علی شکی نیست بدو ع و مثل غیر علی علم گردد بفتح قی و سکون را و دو
 دلی مملکت زمین و شمس شمس بنی بر عی ای اسرع یعنی شتاب که در اسم مفعول است
 بعضی بارها که در سوره شمس و محاف و محاف و قاف در سید و رسیدن و با خبر برستی
 و بعد در کردن و خبر برستی و خبری و خبری و خبری و در رسیدن و در رفتن جمع
 بالفتح زیاده یک را و منقوطة افزونی و افزون شدن الا بقیست بقیست و منقوطة و با
 موقوطة و با و فوقه و عت و دلیل استنا است از قول او الاملاک یعنی غیر که موقوف از مکر
 با قبل مکر تا به در دلائل کند بر هر قصد مکر از مقدم مکر اند بلکه قصد زیاده مکر و کوفه
 و بحسب اتفاق موقوف حرف با قبل خود هر سید است پس در موقوف تعبیر میکنند از مکر
 بلفظ و تحقق که است که گوئیم هر تقدیر که لازم می آید که الاملاک مکتب با بر حاکم کان و سکون
 الحرف و حرف و زیاده اول الاملاک مکتب است از دلیل دل عی عدم قصد التکرار
 الا بقیست موقوف به مکر مکتوب الحکل است بنا بر حال و حاصل معنی عبارت مکر است
 هر بعد از مکر با مقدم واقع موقوف به حال باشد از بودن حرف مکر از مقدم و حرف زیاده
 یا نبود او از حرف قصد کوفه مکر از مکر یا قصد کوفه زیاده اما مکر مکتب است
 مکر به نیار و دلائل کوفه است عدم قصد مکر از پس و نیز می گوییم تعبیر مکر چنانی بلفظ خود
 نه با مقدم و مستند موقوف است در مکتب مکر از مکر و مکر از مکر اما جائز الا بقیست
 التعم الاملاک یعنی بنا بر اندام مکر و مکر از مکر و مکر از مکر و مکر از مکر و مکر از مکر
 ملح فارغ شده از استنباط و من بقا کان حلیت فعالیت لا
 و خلقتا و از اینجا که مکر از مکر و مکر از مکر با قبل است مکر از مکر فعالیت فعلیل نیست
 با آنکه فعلیت نیز موقوف است مثل غریب در معنی مکر و او مکر مکتب است پس حلیت مکتب

قصد التکرار اولاً

بقدر

بقصد بقاء و فون که بر انداخت و بر قیل میاموحن و او طامعین که سکن دراز
 است طلیت بکس جاعله و سکون لدم و کس تا و فوقانی و سکون یا تحتانی صحنی است
 که آنرا در خارج الموزه و المزه و المزه و در بند بنیک خوانند ثم تفتتیر تا و منته
 و منته شده از بر اثر شاره است لوی مکان بعد و سکنون و عتق
 فعلوا لا فعلون و سکنون که بفهم سکن و سکون جاعله و منته و ضم
 نام مرد است و اول باد و بارش و عتقون بفهم عین مهند و سکون تا و منته و ضم
 سکنون است نیز پیش فعل است نه فعلون لذا لک و بعدیه از بر آنکه کفیم
 از قصد تکرار و انچه عدم و جمع فعلون در کلام عرب و جمع فعلون مثل و صفو که عین
 و صا و منته و فاکتیک و ملحق است و سکنون بالفتح ان صح ففعلون
 کما و و سکنون بفتح اول اگر صحیح باشد و منته باشد بفهم پس مبر از او
 فعلون است بهیچ حد و نفع جاعله و سکون میم و ضم دال مهند که نام یکی از مهند و
 حکیم انور است و قول او سکنون ان صحیح شروع است در بیان قول او که لا شیه
 و ان خبر است که صورت تکرار باشد اما دلایلی فایم است بر عدم اراده تکرار پس و زش مفعول باشد
 و هو مختص بالعلم جمله مقصود است یعنی و حال آنکه فعلون بالفتح فاعله کفیه شده
 بعلم مانند زید و عبده و جیف الاوله لند و سکنول مذکور بضم و دال مهند یعنی
 کفیم که سکنون بالفتح فعلون است بالکسر مکرر است از بقیه غرایب است و ندرت فعلون بالفتح و کلام
 عرب و نادر کالعدم اگر کوئی تنویر بداند که معرب تنویر تخفیف نون است و در کس
 نیست در باب موصوف معرب و بوسه تخفیف یا سبب معنی گرز و قبول و بواو معرب
 معرب قبول و بواو قبول است در کلام عرب و افع شده است کویم ازیم الفاظ اخیر است و

ارفع

و فعل لول بافتخ و لغت عرب نادر است بدانکه مراد از شد از شدت که فعله قیاس بر ششم غم از آنکه
قلید الوجود باشد یا کثیر الوجود و مقصود از نادانیت در وجودش قلیل باشد بود که بخلاف قیاس
نباشد و قیاس با بکسر در لغت اندازه گرفتن است میان چیزی و مظلوم از ضعف است که در ثبوت
او سخن ششم مانند قیاس با بضم و هو صحت فوق و فعل لول صغیر است بفتح صلا و سکون
عین یقین و ضم فاقاف و آن خدنگار و مردنا بکار است و حسن ثوب ضعیف
و در ثوب بفتح خا و حجه و سکون را و همله ضم لغز و باد موقره و تخمین غروب یعنی
خا و حجه و ایش شده و سکون را و و آن در خیر است بیا با خا و دار که میوه اش مانند سب
میوه در درخت است در نام کیا است که در هر خانه که بر وید ویرا گفت که من که غروب غروب
منزل نام نادم بیا از این اب و کلم ضعیف است زیرا که افصح ضم است بدانکه غروب بافتخ در اصل
غروب بود بافتخ و نشد بدلیل که اندیک از دو ویرا با نون از جهت که استه تضعیف میزند و بنا که
دنا بود کسر دال مبدل و نشد بدلیل که اندیک از دو ویرا با نون را بیا و تحت بی بدلیل
بر دنا ویرا نشد و هر است و سمنان فعلان و سمنان بفتح سین مبدل
و سکون نیم و لغز که نام اب بنیر رجب است فعلان است بافتخ نه فعل لول زیرا که فعل لول
بافتخ نادر است و جن عا ناد در و عا که بفتح خا و سکون را و تخمین غروب موقره و لغز
غروب است بوجه اندک یا قه نشد است و کلام عرب از غیر ذوات تضعیف میاید و اما هر اسم
موقره در او مبدل و سمنان این در او مبدل است و در طنان فعلان و طنان
بضم باد موقره و سکون ط مبدل و نون فعلان است نه فعل لول از جهت نون او و قیاس
ضعیف و قیاس بضم فاق و سکون را و ط مبدل است که ماقه است ضعیف و فصح
بکسر فاق است مع آنکه نقیض ظاهر آن با آنکه بدینکه بطنان خد طهران است بضم

فاعلم معج و سکون تا و او نهاده و بطنان جانب در از پرورع است و طهران پاسته فلدن است
 زیرا که غیر مکرر است پس بطنان از جهت محل نقیض بر نقیض بود بطه لازم دو نقیض در دل غالب حاصل
 حکم از قول مصنف و بعضی همتا اینجاست هر دو فی الزام که اندوزن آنها یا صیایا اندازانه
 و اگر صیایا باشند پس اگر از این باشد پس بطنانها لغو و عین و لازم و اگر از این باشد
 پس از ادغام دوم و سوم و اگر صیایا باشند با مکرر اندوزن حقیقت الصورة بانه و اگر مکرر اندوزن
 الصورة یا مبدل از آن یا فحالی نه پس اگر مبدل باشند از آن یا فحالی پس وزن بتا است و الله
 پس بلفظ است و اگر باشد مکرر فحقیقت الصورة یا دلالت میکنند و یا بر آنکه قصد از آنکه اند
 بانه پس از دلالت میکنند پس با تقدم است و اگر دلالت کنند بلفظ است نقیض بفتح فون و کثر ف
 و سکون یا و تخنیز و ضل معج و باز کونه خیر قمرانی کان قلب فی الموزون
 قالت الذیلة مشکک پس اگر باشد قلب در موزون باینم طرز که مواضع و در او
 بتقدم و یا خیر و یا در قلب که شقوق وزن مانند موزون از جهت تنبیه بر ترتیب و در صیایا قلبت
 ماضی مجهول موقت عاید از باب ضرب زنه یکسر از او معج ففتح فون مشکک در اصل وزن
 یکسر اول و او اصف که در دوزار که داده اند و تا در او غرض مخفی او در دوزار نشد
 کقولک فی احرا عقلی نه او مانند گفتار است در ادرا عقل پس کقولک
 و مجرد عقلی مثل حاصل شد و ضرب متبادر و مخفی است مانند نظیر و مثال و مثال آن
 و الله بدل و او همکین سه اجمع قیاس او او است بفتح نمره و سکون دال و فم و او نیز که دار
 اجوف و او است پس و او را بنمره بدل کرد و بنا بر آنکه ابدال و او بنمره بدل کرد و بنا بر آنکه ابدال
 و او بنمره جایست پس شد او و و مغلوب خنر یا بنظر که فاراد محل عین او در دوزار
 شد و در بنمره جمع شد و اول مغنوح و دوم ساکنم دوم را با ف بدل کردند و در شد و او

فیر از عقل است بقدم غیر از فایز از عین ادور بر مقدم است و بعرف القلب
 با صله کنایه صرح النای نه و مع در بیان موقوف قلب بغیر شناخته می شود
 در مورد واصل مقول باشد و بنا بر آن راه نادی بفتح فون و سکون نه و باید و تحتی که حاصل است زیرا که
 فعل شتن از مصدر بر نش و نای دور شدن است حاصل شد که نای و بنا بر موافق مصدر در اندک
 بای میخور عین است نه نای و بنا بر در اجوف بای میخور الام است معلوم که نای و بنا بر مقول نای نیای
 است پس وزن هر دو قطع یقین باشد و غیر ما بعد را جمع است بسو مقول از جهت دلالت قلب بر و یا
 لغظ که از سابق حکم مفهم میگردد یعرف بغیر و را و میباید و فاء مضارع مجهول غایب از باب ضرب
 و صحیح عوا بکسر و موقوف بفتح اول و کسر میم شناختن است قلب بفتح قاف و سکون لام باز گونه کرد
 و با مسئله اشتقاقه کلجاه و شناخته شد قلب در مورد و بصیغته اشتقاق او مانند جاه
 بجم که بفتح قدر و منزلت است زیرا هر توجه و توجه و وجه و وجه دلالت میکنند بر اینکه اصل جاه و جم
 است و نقل کردند فاء الفعل را در محل عین الغد و قیاس قیاس هر وجه بسکون و او باشد چون در
 غیر تقدیم جم کردند بجهت و او نیز کردند بس قلب کردند و او را با ف و وزش عقل است و
 او است و او نیز نشد بر ماه زدند بر تنگ که موصلها را زدند تا اینکه او زدند
 الفاء از کف از بس بر و سوختن آن زدند تا که بسیم فاء و غلظه مانند و در غرض
 بغیر لغظ و صیغه است آمده بفتح اول و سکون دوم و کسر میم جمع و الحادی و همچو حادی
 و کسر ال میباید که بفتح بجم است زیرا که واحد و توحد و غیر اینست و دلالت میکنند بر اینکه اصل حادی
 واحد است پس و او را در او زدند و ایند او بکنه نمک است پس مؤخر کردند الف از حاکم
 کنند حادی و در حالف و بعد از او و او را بر خطه و فروع بعد کسر به بیابان کردند حادی
 شد و القیاس و محو قیاس بکسر تن قاف و بنی ممد و نشد بر با و تحتی که از آن خود

و نظایر آنند قوس بر شیخ و استقوس ای اخنی یعنی همان رنگ است بر بغی چون کمان خم شد
و بنیچه گفت و آنجا بدو نون و کما جمله غمید است دلالت میکند بر آنکه صفت قوس است
بفقتین قوس و او و سکون و او بر وزن قول پیر لام را در محل عین آوردند و بالعکس گفت
قوس و بر وزن قلع و لعل کردند و او متطرفة را بیان کرد که در کلام عرب هم ممکن میباشد
که اخش و او با و قوس مشهور است که آنکه قلب میکنند و او را با و فتحه بر سره مانند اذل که
جمع دلالت و او بر وزن اول و بفتح اول و سکون دوم و ضم سیوم قسوی شد پس او و با جمع شدند
و او را یثین ساکن بود بر بدل کردند و او را با و یار در یا و ادغام کردند و ضمیه بر او ایچته
نسبت یا کبر بر بدل شدند و ضمیه قار ابر که بر وجه انبیا پس قسیت شد بر وزن فعیج و قوس
و کمان است سزاغ است از کمان لیکه بر ابر و شیو خال است و غایت که بر کمان می کرد
و بصحله کاکیس و شافعه میشود قلب در مورد و بصحیح دراز تعلو به جمع است بفتح نونه
و کیه و تخایذ و بر همه بر وزن عفل زیرا که اگر ایش تعلو بر غیر نمی بود گفته میشد اگر
بر قیاس رب و تاب زیرا که یا متحرک قبل مفتوح قلب میکرد بر کاه قلب نکردند معلوم
که مقلوب است صحت کلمه صال و نشاید که مقلوب باشد بر وزن است و با کشیدن از حجب
زاهد از بر نشستن شو با کشیدن مقلوب است مانند دولت الوده و خرقه نماز مکرر با بر بفتح با و
و سکون نونه نویسد از باب علم و تقالیه است معالیه کار ارام و آذین و شافعه میشود
قلب یک است حال مقلوب سمجور ارام باید و او همه اسوان سفید خالص را یک نام و او سکون نونه
و با و تخایذ مبدل از نغمه و همچو در جمع دارد و گذشت و در ال از نغمه که کثیر الاستعمال است
از ارام بفتح نغمه و سکون را و نغمه و او در بفتح اول و سکون دوم و ضم سیوم پس
قلب کردند در و در ال بر وزن مرد و عقال و عفل است قلت کسرت و شد پیر لام

که بر سه حال طلب کار کردن بدانند جمیع این قسم ششم بهر اول که بنا بر این است که ممکن است
 جان در کل میل و ضرر میکند و از اجتماع دلایل کثیره بر مدلول و صد و یکاد او شکی که الی
هستند این عند الخلیل خو جگوه اینو به معرفت قلب بر مذہب خلیل است یعنی
 و شناخته میشود قلب بر اینست که قلب بسوی اجتماع دو پنجمه نزدیک میل است از جهت
 که هم فاعل است از جادو یکی و اجوف بای نیمه الام پس اصل جادوئی بود مقتضی یا وختی که بر پنجمه
 پس اگر قلب نیکو داند بغیر پنجمه را در مکان یا غرض او در دند و جب بود که بدل میکند یا را چون بعد الف را
 واقع شده است پنجمه مثل سایر وسایل که از سایر وسایل پس جمع میشود و پنجمه در یک کلمه
 و از پنج است پس ظاهر شد که مرکز قلب در مثل جادوئی مفضی میباشد بسوی اجتماع همه اینها پس در جادو
 تقدیر قلب در مثلش پس در این احوالشانند قاضی پس در جادوئی که بعد جادوئی میشود و هم بر بایک بود
 انداختند و اجتماع کنیز شد و بنا بر این و تنوین با افعال جادو شد بر وزن فال و سبب و صحاب او
 گفته اند که نیت یک اجتماع پنجمه پس در جادو که صفت جادوئی است با اینهمه بدل کرد و جادو شد
 و از جهت اجتماع پنجمه نیز و کسر اول پنجمه دوم را بیا بدل کرد و جادوئی شد و عمل مثل قافیه صحت
 ترک یا آنچه که است از اینها ترک کردن غیبی بفتح ضاع کسر لام نام مرد است استرا سبب و در نحو
 بدانکه تنوین فون کسر است که بعد حرکت آخر کلمه واقع شود و از اینها که فون میباشم و تنوین صورت
 کتابه ندارد و بلکه موقوف است نه مکتوب مانند و اوله و یا و به و نظایر آن اولی منسوخ الصوف
تغیر عیاله علی الاصح یا شناخته میشود قلب بر اینست که مرکز قلب بسوی منسوخ
 بغیر علت منصرف بر مذہب صحیح تر و آن مذہب نیز است یعنی اگر تقدیر قلب میکنند مؤیدی
 پس از لفظ بسوی منصرف بعلت بنا بر هر مذہب چنانکه ذکر خواهیم کرد و واضح از این دو مذہب
 مذہب است به مذہب عاشق از مذہب جدا است اما منتظر از مذہب و ملت خدا و در این

که منسوب به مصنف مذکور است که عیال الله من رة است بسویرت یک میسر برین
تقدیر عیال الله معنی با واکس و بعضی گفته اند که معنی است به لغوی عدل سر عن همه
و تذکره لام وجه و سبب خبر راجع به فقیر بنمونه و صلا و حاله بین جمیع ترسم تقدیر است
و معنی خواست یا فاذلها لافعا و مانند نیاید بر شکله نیز اول لغاوت
نزدیک فیل و سبب و نیز از شباهت و ادراک لایم عرب غیر منفرد یافته اند باینکه در و تنویر و
در اصل منویر و در و سبب از آن منع صرف ظاهر نبود پس در وی تقدیر کردند قلب
به اصل شباهت و شباهت مثل حم او بر غیر منفرد باشد ای الف مدوده تا ثبت الهم
هم جمع است نه جمع شیء نحو بفتح فون و سکون حاء همه مانند و علم اعراب قال الکما
الها افعال و کفایت کما نیز بر شباهت نیز افعال جمع شمر مانند فرغ
و از اخ و فرغ بفتح فاء و سکون را و همه و خا و جمع نوزاده مرغ است در فار صرجه
و غیر منفرد است از جهت کفر استعمال و شباهت بفتح لاء و ایر بخیر عمل ثبت است
بواسطه آنکه لازم می آید منع صرف ابناء و اسما از غیر علت موجب قال بقاف
معلوم نمر و خوف و او را اصلش قول و او را کسر هاء و بفتح جاق مقب لها الف شد کما
بکس کاف و سین همه و نمره نام مرد است که یکی از قرأ سبعة بود و قال الف و الها
افعا و صر بها اف لاء و گفته است فراید شباهت میزان اشیاء افعال و وصل او
اف لاء است بفتح نمره و سکون فاء و کسر عین زیرا که اصلش بفتح نین مع سکون
فاد و یا و تخانی و نمره شئی است بفتح نین و نشاید و کسر یا و نمره که اصلش شئی
بدو یا و نمره است مثل بریم پس جمع او ف لاء است مانند ابناء جمع نین و بعد از او
تخفیف کردند یکی از دو یا و کشت شئی و گفتند شباهت و حذف کردند نمره او به
تخفیف

که لام الفعل است و در این سخن نیز محل نظر است از بهر آنکه اگر باشد صیغی محقق
 نمی شود و باید که اصل شایع باشد و انفع فاعله و فاعله نام مردی است خلاصه مطلب
 از آنست که در شیا چندند است گفته است سیویه که اصل او شیا بر وزن فعل چون
 مکره داشتند اجتماع دو نموده که میان اینان الف باشد و قلب کردند لام الفعل را که
 نموده اول است طرف محل فاء الفعل پس گفتند شیا بر وزن فاعله و گفته است که
 وزن او فاعل است زیرا که جمع فعل بر افعال می باشد مانند قول و اقوال و فعل و فبال
 فیل و الفصحی است رای و گفته است فرا وزن او فاعله است و اصل او شیا و بر وزن
 افعل و گفته است که شیی در اصل شیی است بر وزن فاعل پس یک کردند چنانکه
 نبی و میت و جمع کردند بر فاعله و چنانکه گفتند نبی و انبیاء حذف کردند نموده که لام
 است از جهت تخفیف از برای کراهت اجتماع دو نموده که میان اینان الف باشد پس وزن او
 فاعله است و مذرب سیویه بهتر است زیرا که لازم نمی آید بر مذرب از مخفی لغت ظاهر هر یک
 وجه و آن قلب است اما آنکه قلب در لغت ایشان ثابت شده است و در شیه بسیار آمده و لازم
 می آید بر مذرب شیی نیز مخفی لغت از دو وجه اول منع صرف بغیر علت و دوم آنکه جمع
 است و می است و افعال الجمع بر افعال تکلیفند و بر مذرب فرا لازم می آید بخالف ظاهر از
 چند وجه یکی آنکه اگر اصل شیی شیی باشد با بر اصل شایع باشد یا با غنی نبی که این
 اکثر است از این و میت بیشتر از میت دوم آنکه حذف نموده در شیه او جائز نیست
 سوم آنکه جمع او شایع است و فاعله را بر افعال جمع نمیکند گفته است در صحاح اصل
 است و بی فقه و او مانند صحاری است این است قلب کردند نموده را بسیار است یا جمع
 پس حذف کردند با توسط را و یا و اخیر را بالف بدل کردند و یا و اول را با و است و بی

وَكذلك الحذف و همیانیست حذف یعنی حذف مانند قلبت حاصل نت
که وزن میکنند لفظی را که از آن حرفی حذف کرده اند باعتبار آنچه باقی میماند بعد حذف و لهذا
اگر در موزون حرفی حذف کرده باشند از میزان او نیز حذف کنند کقولک فی قاض
فاجحی قول تو در میزان قاض فاعل حذف لام از میزان مثل نورون قاضی که از زنده و اسم
جزان و تو زانو و حاکم و زور و ستم فاعل است از باب ضرب و ما مضی ثنی و از طرق مذکوره
در قلب حذف عاقل و آفغیشود الا ان یبئن فیلهما الاصل که از آن
ظاهر کرده شود در هر دو که مقبول محذوف است اصل پس در وقت ظهور اصل میگوئی که میزان
او در اصل فعل است و میزان قاض در اصل فاعل است بیستن مضارع مجهول غایب
از باب تقبیل و جوف یائیه و تنقسم الی صحیح و معتدل و تنقسم میشود
انتهی صلی اسم و فعل لوی دو قسم یکی صحیح دوم معتدل بانضم و تنقسم بدلام اسم مفعول بان
افعال و مضارع معتدل بیمار شدن و بهانه آوردن و انقاص بخش کرده شدن
و تنقسم مضارع موندن غایبه است از آن و صحیح فالمعتل ما فیه حرف علة
ربعتل نت که در وی حرف علت است و حروف علت و او و الف و با و است و جمع است
در وی فی المنزله وقت بنزدیکانی های مای نوبت خود چون زنانی و ای و ای
و الصحیح بخلافه و صحیح ضد معتل است یعنی صحیح نت که در حروف علت نه
بش صحیح یعنی صاد و کوا و مطلقین تنزیه و پاک از عیب فالمعتل بالفاء
پس کلمه که فاء الفعلش حرف علت باشد مثال است کسر بهم فناء و مثله زبر که میماند
صحیح است در تضاریف خود و فیکه ما فیه بش میگوئی و عدد و عدد و الفخض
میگوئی ضرب ضرب و تراخ و بالعين اجوف و کلمه که عین الفعلش

حرف علت باشد اجوف است بجم و فایز که میانش خالی است یا از هر لکه ملال در وسط او است
 که هر حرف است حرف بفتح اول و سکون ثانی و فاشکم و درون هر خبر و ذ و التثنية
 و معقل عن ذ و تلامه است بضم ذال متحده و دو تاء مثله و الف مفوظ بعد لام مکتوب
 یغیر خداوند است حرف زبر که ماضی و بر است حرف می آید و نشانه ضعیف و واحد باشد مانند
 قلت و بئ و باللام منقوص و کلمه که لام الفاش حرف علت باشد منقوص است
 بنون و ف و صاد مبدله و انرا ناقص نیز خوانند زیرا که سبب جازم آن ترش نقصان بهم رسیده
 یا بعضی عسب قبول میکنند و ان رنعت و ذ و الاربعة و معقل اللام ذ و الاربعة
 است بضم ذال متحده و فتح نمره و سکون را و مبدله و فتح یاء موحده و حین مبدله یغیر خداوند
 چهار حرف از جهت بودن ماضی او بر چهار حرف و قبله مطلق و واحد باشد مثل دعوت و رست
 و بالفاء و العین او بالعین و اللام لفیف مقرون و کلمه که فادوش
 و یاعین و لا ش حرف علت باشد لفیف مقرون است بفتح لام و کسره فادول و فاف
 و را و مبدله از برای التفاف دو حرف علت با اقتران اول التفاف خود را در جایی که
 اقتران بقاف و را و مبدله نزد یک شدن محقق تفازانی گوید که لفیف از جهت اجتماع دو حرف
 علت لفیف گویند و لفیف و لغت قبیده است که از قبایل کهنه جمیع باشد قبیده بفتح
 و کسره موحده و سکون یاء تختانی فرزند ایک پدر مانند و یل بفتح و او و سکون یاء
 تختانی که کلمه نسوست و نام وادی است در جنم و یوم بفتح یاء تختانی و سکون و او
 که روز است فی مثنوی شمس اندک اندک خوی کن تا فور روز و روزی خفاش بمانی بنیر و زنا
 و بالفاء و اللام لفیف مفروق و کلمه که حرف علت فادول باشد
 لفیف مفروق است بفتح فادول و اقتران دو حرف علت در و افراق از یک لکه

چنانچه در مضاف معتل سه حرفی انش و او و یا که اسم دو حرف اند از حروف تہجی ذکر کرده
 بجنہفت این و لاسم الثلاثی المجر و عشرۃ انبیاء و در اسم
 ثلاثی مجرد آمده بنات یعنی ده وزن است مقدم کرد اسم ثلاثی مجرد را بنابر آنکه کثیر الاستعمال
 است و خفت از رباعی و خاسر مجر و مجیم و او و دال و ہاء تین ہا و طاء عشرۃ نفی
 عین ہمد و شین تجو و او ہمد کم عند التکرید کہ مفتوح الشین است باعد و دیگر کہ بکون
 شین است قولہ تعالیٰ فان تجرت منہ اتنا عینا یعنی پس روان شد از ان سنگ دوازده
 چشمہ و الی تا باشد بکون شین است کم عند التکرید کہ مفتوح الشین است مانند اننا
 عشر و ثنتی عشر و القسمۃ یقتضی اثنا عشر قسما و قسمت عقلی بعد
 الترام و حرکت فا از برای تعذر التبدل کن یا نعرو ی و فضا و او ی بسوی کلفت و بعد
 اعرب لام بخوابد دوازده بخش حاصل است کہ چون فاء الفعل متحرک میا و لام
 یاء اعرب عقل مقتضی است کہ وزن اسم ثلاثی مجرد دوازده تالوہ باشد از جنہ ضرب احوال
 ثلث فاکم و فتح و کسرت در احوال اربعہ عین کہ سہ حرکت و کون است زیرا کہ چون
 سہ را در چهار ضرب کنند یعنی سہ را چہ بار بگیرند یا چہ بار است بار دوازده شود مقتضی فعل مضارع
 غایب معلوم و غایبہ از باب فتعال و ناقص سقط منها فعل التثقل
 سقط بن ہمد و قاف و طاء ہمد ضرب معلوم ثم سقط بانف افعال استفعال بنا و مثنت
 و قاف مصدر استفعال یعنی افعال از ان دوازده تا فعل یفیم اول و کثرت یاء بوسطہ کہ ان در ان
 نقل از ضم لبوی کسرہ و قیامہ بر دو لازم باشند بخلاف عارض مانند ضرب کہ ماضی مجهول است
 و دیگر فعل یکہ اول و فیم ناید از جنہ کہ ان در ان نقل از کسرہ لبوی فیم عی الاطلاق
 خواہ لازم خواہ عارض و اما مانند ضرب العربہ در و فتعال از کسرہ لبوی فیم است اعتبار

عشرۃ ۱۰

نذار در زجده آنکه خود در محل زوال است بسبب صاحب و جاریم و جعل الدلیل مقولاً
 جواب سوال معتدست و تفسیرش اینست که شما اوزن اسم یای آخر در ده حصر کردید یکی از آن
 اوزنش دلیل است بفهم ال مهمله و کسر نموده و آن در باب است خود و شبیه بر سو که انرا در تازی
 این عکس کنین نموده و عین و سکون را و سین مهملات و در بندی قبول بنون و یاء مجهول
 و فتح و او کویند و کمر و و باه کعب بنم مالک کوید جا و بخت لوقیس موسسه ما کان
 کمر الدیل جا و و بجم و نموده سیوم حبش بفتح جیم و سکون یاء تحتی و شین مجمل و بفتح
 لام و سکون و او قشیش بفتح و یاء تحتی و سین مهمله ماضی مجهول از باب ضرب
 اجوف ثانی معرکس بعین و او و سین مهمله اسم طرف لغیر که نزول مسافرت در
 آخر شب برای استراحت و او عر اس از باب افعال نیز لغیر است صفت میزند و عر
 ابو سفیان را که در مدینه از بهر جنگ آمده بود یعنی آمده اند سپاه ابو سفیان بسپاهی که اگر
 که فرستاد و محل نزول او و آخر شب او را بنات شد که میخوان محل نزول دلیل و تفسیر جواب است
 که کرد و نیده شده است دلیل منفعل از دلیل که ماضی مجهول است از قول بدو قول و اولاً اذ است
 و ذنب یعنی و تیکه رفت حاصل است که دلیل در اصل فعل است و منفعل است بسوی اسم مانند
 لبش معجور او مهمله که ماضی معلوم تفسیر است از تشبیه یعنی در سر زدن و اسم است
 و دریم بفهم او و کسر نموده نیز آمده است بمعنی سرین و کفل ای کشته از دهنش دل
 تنگی وی روز مراباب تو یک رنگی تا چون آب سرین تو چو جامی لرز و فرسوده نیده اقم
 به سنی خیل بجم و عین مهمله ماضی مجهول از باب منع و صحیح و الحبال ان ثبت
 علی تدخل اللغتين فی حرفی الکلمة و این کلام نیز جواب سوال
 و تفسیرش اینست که گویا ده وزن مانور حبس کسر عاو مهمله و ضم با و موقده نیز آمده است

و ان جمع صباک بالک بمعنی راه در یک و غیر ان و امیر حسین و غطا و تغیر خود بیکتین
 را بعزیز شده و استقام نوشته و تفریر حواش است که بیک کسر فاعلم عین ممنوع است بلکه
 بیکترین است یا لغتین و اگر بیک کسر اول و ضم دوم نابت باشد بغیر اصل قرائت امام عاظم
 و غیر او درین آیه و السّموات لیک لغتین است یعنی سو کند آسمان که صاحب راهها است
 اگر بیک اول و ضم نایب بوده باشد محمول است بر تدخّل دوزبان که در دو حرف کلمه بیک است
 و تدخّل بهم در شدن است حاصل است که در بیک یک لغت دو کسر است و لغت دیگر دو
 ضم بیک کسر ه حار لغتین اخذ کردند و ضم با از لغت دیگر و بیک کسر اول و ضم دوم لغت دیگر
 بهم پس بدین منضمند و از ان اسم ثلاثی مجرد در دره ثبت نباشد نه و با و موحده و نا و فوق
 ماضی معلوم از باب لغت و صحیح تدخّل بدل ممله و خا و جمعه مصدر با تفاعل و صحیح لغت نفهم لام فتح
 غیر جمعه زبان مردم و لغتین تشبیه و لغات جمع حرفی در اصل حرفین بود تشبیه حرف نون از لغت
 افلا و حی قالیس و ذنس و کف و عضد و حب و عنب و ابل
 و قفل و صد و عنق و از ان لغت و اسم ثلاثی مجرد است تا از بفتح فاعلم سکون
 لام و سین ممله بول کم از فرس لغتین فاعلم و او سین مملکتین پس بر یا مده کف
 کاف و کس فاعلم فوقانی و فاشانه و ان استخوان پهن است در پس دوش عضد بفتح عین
 و ضم ضالمه و دال ممله باز و بجر بیکر حاطمه و سکون با و موحده و را و ممله مقنوب کسر که در با
 و علم و دانا و سیاه که در دوات ریزند عنب بیکر عین ممله و فتح نون و با و موحده انکس
 ابل بیکر نین نموده و با و موحده استر نفهم نموده و تا قفل نفهم قاف و سکون فاعلم و ف صد
 نفهم صا و فتح را و دال مملکت مرغی است بزرگ سر که کنج یک را صید کنند در قار بر در کا ک
 بفتح و او و سکون را و و در هندی لثوره کونید عنق لغتین عین ممله و نون و قاف

کردن سه دست هزارانها هم منت زد بر که درم نه این مثل با الیم که در آن با کردنت
 بد آنکه مضاف درین ده لفظ اول که کلمات مفتوح الفاء آورده و بعد از آن مضموم الفاء
 و قدیر بعضی الجا بعضی و کاه و کرده میوه بعضی ازینم او را بسوی بعضی دیگر بر سبیل
 تبعیت نه اصالت یزد مضارع مجهول غایب رد بفتح را و تنه بدو الی مقید باز کردن و باز
 آوردن از باب نصر و مضارع ففعل حما تانیة حرف حلق کفخذ مجوز فیه
 فخذ بضم الفاء و کسر عین از لفظی که دوم او حرف حلق است همچو فخذ فاء و خاء مجتبه که در آن
 جائز باشد در و فخذ بکون عین بوجه تخفیف و فخذ بنقل کسر عین بسوی فاء بعد سبب حرکت فاء
 به تخفیف و فخذ بکسر تن فاء و عین از جهت اتباع فاعین را مانع که محمول بیونند و کذا
 الفعل و همچنین فعل یعنی چنانکه در اسم الرفعین الفعلش کبی از حروف حلق است
 فخذ مکرره جاریست در فعل نیز الرفعین الفعلش حرف حلق باشد آن احتمالات جاریست که فخذ
 مانند شهادتین میوه و در آن میوه که ماضی معلوم علم است یکی شهادت بکون نانی و دوم شهادت بکون
 و سکون و دوم سوم شهادتین اول و نانی و نانی و نانی حرف حلق نشانی اند چنانکه گفته اند
 شمس بود حرف حلق و نسبت آن حاء که عین و غین و هاء شهادت بفتح تن میوه خبر
 در است و کوا بر است و شهادتین کوا در سینه دلم از کوا بر است شهادتین اما تنگ است حاجی
 بآیت و کوا کف مجوز فیه کف و مانند کف یعنی لفظی که فاء و کسر عین
 باشد و دوم او حرف حلق نبوده جائز باشد در و و فاعل یکی کف بکون عین و دوم
 بنقل کسر عین بسوی فاء و اتباع جائزیت و نحو عضد مجوز فیه عضد
 و مانند عضد یعنی لفظی که مفتوح الفاء مضموم العین است جائز میباشد در و عضد بکون دوم
 و جائزیت در آن عضد بضم فاء از جهت نقل از عین چنانکه نقل کرده اند کسر و کف

و ذال

بعد از سبب حرکت با قبل

از نقل ضم و بعضی نحو نیز کرده اند و نحو عَنْقُ جَوْنَرِ فِیهِ عَنْقُ ^{عَنْقُ} بِهَذَا لَفْظُهُ که
 فاعل و مفعول بود جائز پیشه در و عَنْقُ لَبْکُونِ دَوْمِ و خَوَابِلِ و بَلْکُونِ
 ابل یک سکنی که در سابق رقم یافت و بزرگترین باد موقعه و لام و را و محمده که زن فرست
 جائز می باشد ابل و بزرگترین دَوْمِ در بهر تنفیل و کسره و لَا تَالِثُ اَلْهَمَا
 و نیت بیوم مرید و در این نیت در کلام عرب یک سکنی که در ابل در آسمان و بزرگ در صفات
 که در استقرای کلام قضی و کلیت دید که بر نیز وزن نقل کرده اند فصیح نیت ثالث
 بدو ثالث است اسم لاسست و بنی بر فتح و له سا ج و مجرور خبر و نحو قَفْلُ جَوْنَرِ
فِیهِ قَفْلُ و مانند نقل که لَبْکُونِ عین است جائز می باشد در و نقل بِهَذَا لَفْظُهُ
 سراجی بر یک اندیشه و خود را بفتح را و هم که سکون نهمه و اکثر خبر و فاعل از گفته اند
لَحْیَهِ عَیْسَى و لَحْیَهِ عَیْسَى آمدن عشرت عیسی و را و هم که در شوازی است و نیت
 یا و تخانی و سیر و را و هم که نیت و کبر استعمال سکون تا نیت از آنکه
 فرع و جست که خَفْ از خَفْ باشد و اینجا اصل خَفْ از خَفْ است و لَحْیَهِ عَیْسَى
 و در اسم لَحْیَهِ عَیْسَى صفت است و سمت عقیقه نیت که جمل نیت صفت است که حاصل
 میشود از ضرب احوال ثلث فاکه ضم و فتح و کسرت در چهار احوال عین که است حرکت سکون
 است پس در چهار احوال لام اول زبر که است را در چهار ضرب کردیم دو از ده و دو
 در چهار ضرب کردیم بعین دو از ده را چهار بار که ختم یا چهار را دو از ده یا جمل و
 کنت اما استقرای همین پنج تا یافته نشد اند یکی حُجْرَتِ و فتح جیم و سکون عین نهمه
 و فتح فاعل یکی از ایمه و اثنان عشر خوان الله تعالی هم چون و جوی خورد و جوی
 بزرگ و بدو فسیله است از بنی عام و اثنان عشر ماده بسیار و دوم از بنی ج کز او محم

و سکون با موصی و کسر او همه و بیستم و او را بر که اندک سر خور شده باشد و بیستم و نهم
 و بیستم و موصی و سکون را و همه و نهم نام شده باشد و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 و سکون را و همه و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 دارند و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 شرح مرقوم است که مختصر اسم رباعی مجرد در پنج صفا از بهر اشتغال بواقفیت و نهم و بیستم و نهم
 و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 دال همه و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 مقبول است زیرا که میگویند ماله عن دو بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 نیت را و اجاره و کنیز و دال دوم در و برای الحاق و اولاد غام و حبس میبود پس حکم
 ملکی دارد و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 کس است بی نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 در نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 حالها علی جنادل و علایط و اما نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 دال همه که موضع شکر است و علایط بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم و بیستم و نهم
 در اصل جنادل و علایط با الف از هر دو حذف کرده اند تا چهار حرکت بی در بی نیاید و

مثل جندب

این بنا در کلام ایشان در فو و م و ب و ج و ت و ث و س و ز و د و ر و ن و ی و ا و و است که بنا فته اند کلام
 که در چهار حرکت از بی هم باشند تو ای بفتح تا و فوقانی و کس لام از بی هم اند مصدر
 تفاعل در اصل تو ای بود بضم لام و از جهت نسبت با ضمه را یکسر بدل کردند حرکات
 عمل یا مبداء خبر معلوم باب ضرب و صیغ و **لَا خَمَاسِيْدَ اَرْبَعَه** و در اسم عمل
 چهار ضمت و قسمت عقلی مقتضی است که صد و نود و دو باشد که حاصل از ضرب احوال ثلث فا
 در احوال اربع عین پس در احوال اربع لام اول پس در احوال اربع لام دوم زیرا که سه را که در چهار
 ضرب کنند چهل و نشت شود و چهل و نشت را که در چهار ضرب کنند بغیر چهل و نشت چهار بار کنند
 یا چهار را چهل و نشت بار صد و نود و دو شود اما با ستفوا چهار تا یافته اند یکی بسف و چهل
 بنفیر بن مبداء و فاف و سکون را و و فتح جیم میوه است که آنرا در فارسی را بی باله و کس را
 و بهر یک سه تن و به کوین و در دوم قرطع کبر فاف و سکون را و و فتح طاف و سکون عین
 مبداء و یا موصوف بنه خفیر و سیوم و حشر بفتح جیم و سکون حامه و فتح میم و کس را و
 و شین معجزه زن پیر که در عربی عجز یا بنفخ نیز کوین و چهارم فذ عمل بضم فاف و فتح
 ذال معجزه و سکون غیر مبداء و کس میم شتر فر و بعضی شراح میگویند گفته اند که منقوط
 بود و در او از چهار بنا را بهر اشتغال است و **وَلَمْ يَزِدْ فِيهِ اَنْبِيَا كَثِيْرًا** و در
 اسم فزید فیه غلانی و یا بنفخ یا لب یا اند و در تحت ضبط نرانیست فزید بفتح میم و کس را و منقوطه
 افزون کرده شین اسم مفعول باب ضرب و جوف یا اصل شتر فزید و مانع مبیع و لم یجا
فِي الْخَمَاسِيْدِ الْاَعْصَفُوْطَ و نیامده است در خاص فزید اسم مفعول فوط بفتح
 عین مبداء و سکون ضا معجزه و فتح را و مبداء و ضم فاف و سکون و او و طاف و مبداء و آن که باشد
 نریت و کس را و بفتح کاف تا ز و سکون را و غیر منقوطه و منقوطه و خفاء و یا بنفخ کس را و

عاد را همایین جمع حرکت بفتحین ۳

دوازده شده و دوازده را
 که در چهار ضرب کنند ۳

۲ و یا موصوفه و مبین غیر منقوطه ۳

التثاقف بهم سیدین و یکدیگر را بدین آیه آغاز کردن وقف بقاف و فاستبداد
 وقد تكون للتوسع و کاهی می باشد احوال انبیه از برای توسع که کسیر و
 معین بر وزن تصرف فراخ کردن است کالمقصود الممدود و همچو مقصود
 بقاف صاف می باشد اسمی که در و الف مقصود باشد مانند بشری و حبلی که اول الف هم خبر خوش
 است و دوم الف هم زن است و همچو ممدود و مددال هر یک که در و الف ممدوده باشد مثل
 صحرا و بید او که محبت و بیابان است و ذی الزیادة همچو کلمه خداوند حرف زاید زیرا که
 کثرت حرف لالت می کنند بر کثرت معنی و قد تكون للجماع فسه و کاهی می باشد
 احوال انبیه از برای جماعه بنیمیم و جم و فتح نون و ب بر همه شبیه خبر بودن در شغل و خبری
 لغت از برای مسکنه لفظی و کما الامثاله همچو اماله بک و آن شبه بن فتح است مکرره
 وقد تكون للاستتفال کاهی می باشد احوال انبیه از برای دفع استتفال بکون
 مضارع موند غایبه از باب نصر و خوف و اوی هستر مکنون ضم و او بمقابل دادند و قال
 ثباته و وقف کردن در شترت کتحفیف الحنزة و لا اعالال و لا
 بدال و الادغام و الحذف همچو سبک کردن نمره و تغیر حرف علت برای تحفیف
 و بدل خنجر حرفی بر حرفی و ب نهان کردن حرفی در حرفی و اند خنجر حرفی پس که در دیده جان
 مرد می ساختن شتر قدرش ناخت چونک از نظر انداختن شتر باشد احوال انبیه کاهی برای
 حاجت میباشد کاهی برای غیر حاجت و مراد از اول است که فهم مغیر بر موقوف باشد یا تلفظ
 کلمه بر موقوف باشد و اول حاجت مغلوب است و آن از الف مرنا الجمع و دوم حاجت لفظی است
 همچو التماس کردن و استبداد مسکن لفظ و وقف و غیر اینها از ابواب حین باین جنب
 بنمودند محتاج الیه نخت تحفیف بخا و محجه و دو فاق تعفیل و منصف عم لال باین جمله

در لغت بهمار و علی ل کردن است و مصدر باب افعال و همچنین ابدال با و متوصّل و در ال جمله اول مضارع
 است و ثانی صحیح و انعام بدل جمله و عین معجمه اذ خال و ایلح حسنی در حرفی مصدر باب افعال
 حذف بفتح حاء و سکون ذال معجمه و فاعله ضم و در و کردن **لَا اُفْعِلُ** الثلاثی مجرور
 ثالثه ابتدایه تا غیر فعل ثانی مجرور است بناست فعل اول فعل است بفتح عین و مضارع
 او جنانکه که گویند و یا فاعل بضم عین است یا فاعل بکسر عین است متعدی باشد و دوم فعل است
 بکسر عین و مضارع او یا فاعل است بفتح عین یا فاعل بکسر عین متعدی باشد یا لازم و سوم فعل
 است بضم عین و مضارع او یا فاعل است بضم عین فقط و جمیع صغیرها را و لازم باشند که قتل اول
 مانند قتل از باب نصر است قتل بفتح قاف و سکون تا و فاعلی کشتن خود خبر مبتدا و محذوف است
 مانند مثال و نظیر آن و غیر این ای مثاله که قتل و ضربه و مانند ضرب بالش واضح است ضرب بفتح
 معجمه و سکون را و مصدر از این همه متعدی اند و **قَدْ جَکَسَ** و مانند قتل و جکس و غیر این
 قاف و عین جمله شستن از باب نصر و همچنین جکس بضم جیم از باب و بیسها لازم اند که فعل
 قسم باشد لازم متعدی لازم است که از فاعل بگذرد و مفعول به خواهد بود و غیره زید بفتح زید
 زید و متعدی است که از فاعل بگذرد و مفعول خواهد بود و مفعول به است که بر دی فعل فاعل واقع شود
 مانند ضرب بید عمر و ایضاً زوزید عمر را و نیت اعتبار بمانند زید بید که ماضی و مضارع هر دو
 مفتوح العین است اند نیز که او فاعل یفعل کسور العین یا فاعل یفعل مضموم العین است و عین را
 فتح بنابر این داده اند که حرف حلی تقبل است و کمره و ضم حرکت تقبل و نشانی به و و مقوله
 و دوم مانند شتر است از شتر است حرکت نین معجمه و سکون را و مصدر شتر از باب
 علم مفعول به بزم و فتح قاف و دست داشتن و تا عوض و او است از باب حبس اول صحیح است
 و ثانی مثال او بی و بیسها متعدی اند و **فَرَحَ وَ تَقَرَّ** و مانند فرح و تفرح و او اول

غالب سفید است بر سیاهی او و عین شش است بر حجه و باد موصده اغدودن بغیر حجه و در عین
در ارتد موی و تمام شد غلط بغیر حجه و طاهره و نیت کردن شسته و بالایی او نیت و حجه است که
مطلق بود بر آن نیست که مصادر اینها و مصدر و حجه مختلف اند و استکان قبل
من السكون فاعلم تشاذ و استکان بالف کفته شد که بر وزن نفع است مشتق
سكون بغیرین سین نهمله و کاف که ارام کردن است پس مدینه الف و تشاذ است و به شباع
کاف ناشی شده و به هم سین و استکان بمعنی خضع است یعنی فروتنی کرد و قیل
من الكون و کفته شده است که استکان بر وزن استفعال است مشتق از کون بالف که بودن
است گو یا که بسبب خضوع خود متغیر شد از کونی بسوی کون دیگر چنانکه استحال و قیاسی که از حال
بجائی کرد و پس اصل استکان است که باشد فقه و او با قبل دادند و بالف بدل کردند استکان
شد و بعضی گفته اند که مشتق است از کین بالف و سکون یا و تحافی که گوشت زاید فرج
است زیرا که خاضع در سفل و پست است پس اصل استکان است که باشد فقه
یا با قبل دادند و بالف بدل کردند استکان شد فاعلم قیاسی پس مدینه الف و موافق
قیاس است چنانکه در استقام و استجاب است و این مذہب ابوعلی فارسی است و در موصده و
عدت ساینه که حرکت یا قبلش موافق باشد یعنی و او سکن یا قبل مضموم و یا سکن یا قبل
مکسوف و الف پیوسته یا قبلش موافق باشد یعنی و او سکن یا قبل مضموم و یا سکن یا قبل مکسوف
مفتوح است مثل ما و لا فاعول لمعان کثیره پس نفع عین از برای معنیهای بسیار است که گفت
ضبط نمی آید زیرا که مفتوح العین خفیف است و لهذا استعمال میشود در انواع کثیره از معانی
بفتح میم و عین معده در اصل معانی اما بود جمع معنیه و آن چیزی است که از لفظ قصد کرده شود و یا
او برای التقای کین است که است چنانکه در قاض و باب المغالبة بنی علی

فَعْلَةٌ وَافْعَلَةٌ وَبَابُ مَخَالِبَةٍ بِنَاكَرٍ مَيُثَوِّدٍ فَعْلَةٌ نَفْعٌ عَيْنٌ وَرَمَضٌ فَعْلٌ بِنِصْمٍ عَيْنٌ
 در مضارع مخالبت بغير محجه و باد موصوفه مفاعله است و مراد از باب مخالبت فعلیت که بعد صغیه
 از باب مفاعله واقع شود و مسند باشد بسوی غالب اگر چه از باب نظر باشد از جهت بسیار آمدن فعل
 بمعنی مخالبت ازین باب است که بالکسر و کثر بالغی غلبه در بسیاری و بسیار است مخالبت غلبه است بر
 و غلبه بفتحین چهره شدن است حاصل از آنست که مقصود بیان غلبه است و نفسی که آمده است بعد مفاعله
 بر دیگر بسیار هرگاه گفته کار منی افتضا کرده اند از آنکه از غیر تو بسوی تو گری است مانند آن که م که از تو
 غیر است پس اگر نو در کرم بر و غلبه کن و اراده بیان آن داشته باشد بنا بر کثیر فعل مفتوح العین
 از جهت کثرة المعانی او و خاص کرده اند از ابواب فعل مفتوح العین را بسوی آنکه مضارع او مضوم
 العین باشد اگر چه ازین باب باشد مانند کرم که از باب شرف است و مثل ضرب ضیا که مضارع
 مضمر به اضربه از برای وجهی که مذکور شد نحو کار منی فکر متله اگر چه مانند کار منی از برای
 کرم کردم پس غلبه کردم در کرم بر و غلبه میکنم در کرم بر و کرم فخر جو اندر دی است الا باب
 وَعَدْتُ وَبَعَثْتُ وَوَعَيْتُ مَرَبَابٍ وَعَدْتُ وَعَيْتُ وَبَعَثْتُ بَعَثْتُ بَعَثْتُ بَعَثْتُ بَعَثْتُ بَعَثْتُ
 باشد خواه یائی و و حروف یائی و نا تصریائی فَاذَلَهُ فَعْلَةٌ بِالْكَسْرِ بِرَبِّهِ شَكْرٌ
 این است که بنا کرده میشود از آنها فعلت بفتح عین در مضارع و فعلت بکسر عین در غایب زیرا که این
 فعل بضم عین واقع نشده اند پس میگویند و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده
 پس غلبه کردم در و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده
 غلبه کردم و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده
 پس غلبه کردم و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده
 مذکور بضم ف و و یائی یا مانند و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده و وعدتی فوعده

عین لازم نیاید ف لغت ایشان نیز که مثال مفهوم العین نیامده است و نشان دهنده محتمل عین و لام
 یا می از نیز که نقل میکنند او را بنوعی بنوع عین بلکه لغت بسیار در کسر از هر آنکه اجوف و ناقص یا می
 از بنوعی بنوع عین نیامده است از برای آنکه اگر ضمیر عین را بدل شود یا با او ضمیر شود بدو است
 و او و عین الکسائی فی نحو ساعی فی فستحق له اشعری بالفتح شریع
 معجم سکون عین همزه چیده شدن شعر بر دگر یی بعد از و است کرده است اگر کسر آنکه بنا
 کرده شود و دانست عربی فستحقه اشعری بفتح عین در غایب یعنی در لفظیکه عین الفاعل باللام
 الفاعل حرف حلق است از جهت انتقال حرف حلق یعنی در شعر بر دگر و در کسر بر دگر و در کسر
 در شعر او را و نیز میگویم او را سراجی بر آن که آخر بر زبان توان زد شعر یی بخوان که با آن
 رطل کردن توان زد و فعل یکنفیه العاک الاخران و اخدا
 یکنفیه مضارع غایب شرف عمل کسر عین همزه و فتح لام بهایا جمع علت کسر عین و تثنیه
 لام اولان بفتح همزه و سکون خا همزه و ز و جمع جمع خون بالضم و تثنیه ضد و بفتح همزه و سکون
 ضا الجمع فاهما یا جمع ضمه ضا و تثنیه دال یعنی فعل کسر عین بسیار میاید در و بهما
 و اند و بسیار و ضد و اند و بسیار است دیها یعنی ضمه ضا و کسر عین بیشتر برای عده و ضم و
 فرج میاید و کما بر از برای خوان تا نیز باشد کسقم و مضر و حزن و فتح کسقم
 تا آخر این همزه و قاف بیمار شد ضا و تثنیه مضر برای همزه و ضا معجم خون تا همزه و ز و جمع حلقین
 و فرج بقا و او و حاتم بنیست و شد افتد امر و خرو و خوان و افراج اند و مثال غیر این شرب شین
 معجم و او همزه و تثنیه و حکم عین همزه و تثنیه و نظایر آن و در نیز مثال علل چندین فایده است
 و یحیی الکوان و العیوب و لا لی علیه یحیی بر وزن یسبح اجوف یا می
 همزه لام از باب ضرب الوان بفتح زینها جمع لون بالفتح عیوب بفتح عین همزه و یا و تثنیه

در و است

بر وزن

و باد موصوفه جمع عجب بافتخ و آن ضد نهر است در عارضه میگویند حلی میخامد و کلام
 و نشاید باو تختانی ز نور با جمع حلی یفخ و سکون لام یعنی می آیند رنگها و عیبها و زوایا نیز بر
 یکسر عین و مراد از عیبها عیوب این و لغو است ساد می از عیب و منزه باینست ما آب
 روان بی خس و حاشا نیت و قد جاء آدم و سمر و عجب و محقق و حق
 و عجب و رعن بالکسر و الضم و تحقیق آمده است از رنگها آدم بدال میگویند رنگ است
 و عجب سمر کین و راو میگویند از عیبها عیب میگویند و جسم و فاعل است و این عیب بدن است
 و محقق میگویند و قاف نداشت و این عیب نفس است و حق بخدا حمد و راو میگویند و قاف نداشت
 است و عجب بعین میگویند و جسم میگویند و رعن بر او و عین میگویند خود را است یا محقق است که و عجب
 جمیع این الفاظ هم کسر العین اند و هم مخوم العین و فعل لا فعال الطبايع و ضم بعین از
 برای کارها بر سه شتاب طبايع یعنی ظاهر میگویند و کسر نمره جمیع طبعیت و آن قوت است که موجود با و خبری
 و او را شعور نباشد بلکه صلا میشود از وی و نحوها و از برای مانند افعال طبايع بداند که مراد از افعال
 طبايع افعالی اند که غرض از آنها مخلوق و مجبور باشد مانند کرم و جواهری و مقصود از آنها افعال
 طبايع است که فاعل بر آنها مخطوب نباشد اما سبب مکار و تکلف او را مملکت شده باشد و حکمت
 متور شده است که از کیفیت تفکیک آنچه سریع الزوال باشد اندر حال خواهند و آنچه بطول الزوال
 این را مملکت بقدرت و لام خواهند کسر و قبح و کبر و صغی و نحو سرفه جاویدین
 متعذر نیست و مراد از سرفه تناسل اعضا است بداند که او را باشد و غرض از سرفه
 از کتب به حصول پیوند مانند صفای بدن بپاییدن و زینت کردن قبح تقاضا
 موصوفه و ظاهر تر است که بداند موصوفه و راو میگویند بزرگ است صغر بسیار میگویند و غیر تجر و راو میگویند
 خود است و کبر و ضعف را مثال از افعال طبايع بنا بر آن آورده است که ضعف و کبر یا خلاف احوال

و همچنین است بابت بیعت نیز صیغه که فا الفعل مکتوب باشد که در درازن ساری بنام یا حاکم است
که در گذشته و گذشته و بیعت صیغه است که منقول شده باشد از عین فعل بلکه عارض است
که بر اول دلالت بر او و مخدوف و یا و مخدوف اصل است و بیعت سود و بیعت بود و بیعت و او و
لحق که با و انفتاح و با بها الف نشد و الف برای التقای کثیر افلاس است و بیعت
بیعت فایز خود دادند فاراد اول تا دلالت کند بر آنکه لفظ کسره دادند فاراد ثانی تا
دلالت کند بر آنکه بیعت و مرا عوانی باب خفت و هبت بیان المینه
و او بر او و عین بیعت و بیعت معلوم جمع مذکر غایب است از امر عا با نفی که لفظ بیعت و خوف
بیعت خافجه و سکون و او و فائز سید و همچنین بیعت بیعت یا سکون یا تخانی و یا مؤخره
بنده نفی و سکون و سکون نون و یا تخانی و یا فوفانی بنیال بیعت است که در باب
خفت و بیعت بیان بنیال و اصل از باب خفت اجوف و او و مکمل العین است و مطلوب بیعت
اجوف یا مکمل العین است حال آنکه که در خوف فاراضه نداده اند دلالت کند بر او که خوف
بلکه که دادند فاراد اول و نماید تا دلالت کند بر آنکه این صیغه مکمل العین است و بیعت بیان
احسن از بیان و او و یا نیز که اول نشی نیکی و بیعت دوم تلفظ و مکمل بیعت و دلالت بر بیعت
غلت بیعت و بیعت میباید فاراد اول و بیعت دلالت کند بر حرکت عین پس ترک میزنند
بنیاد و او و یا نیز از بهر آنکه در آن از آنکه مطلوب کمال فوت نشود بد آنکه غیر قول صحیح است که است
در اصل سودت بود نقل کردند از سودت بیعت عین لبوی سودت بیعت عین لبوی نقل کردند عین
و البوی فاعل و حذف کردند عین را از جهت التقای کثیر و همچنین بیعت بیعت نقل کردند از
بیعت بیعت عین لبوی بیعت عین لبوی و وجه عدم حجت این توان است لازم می آید نشان
نقل وزن صبی و وزنی که مخالف اول است در لفظ مذکور مخالف همان بیعت

دوم صورت دگر کرده، و افعلک للمتعذر یة غایباً بغیر باب افعال از برای تعذر
 است اگر تعذر بفتح تاو سکون عین و کس عین و ال میگیرد و یا و تخانی متعدی مختل
 لازم خواجسته مانند عین و کس عین و ال میگیرد و یا و تخانی متعدی مختل
 چون نمره فاعل آوردند متعذر و للمتعذر و باب افعال از برای تعذر است بغیر و ال میگیرد
 و ضالمجه و ان عوضه خاطر خبر است و عوضه ضم غیر و سکون را میگیرد و ضالمجه خبری
 که در میان اندر شده است و هر کس متعذر و مزاج او شود خواجسته مانند بعثت
 کردیم او را عوضه از برای بیع حاصل است که کاهرب فاعل را بر تعذر میباش و تعذر
 کردیم این مفعول است متعذر فعل فعل ضایده کوثر البعثة ای عوضه بالبیع و جملة متعذر
 بغیر عوضه کردیم او را از برای بیع و کردیم او را نسبت و از برای لبوی بیع و لصیر و
 ذاکذا صیغرة بفتح ضالمجه و سکون یا و تخانی و ضم را میگیرد و سکون و او و او
 کردیم و از برای تعذر خبری که از برای باب افعال از برای کردیم خبر است خداوند چنین
 حاصل است که کاهرب باب افعال میباش یعنی کردیم خبر منسوب لبوی فعلی که مشتق
 از باب افعال از ان فعل خواجسته بعدین مانند این ترکیب اغذ الثمین
 معج و ال میباش صلیغ اغذ و فتح دال اول ثمین و او و او دوم ادغام کردند اغذ
 بغیر بفتح یا و صده و کس غیر میگیرد و سکون یا و تخانی و او میباش خبر غیر خبری نیده اغذ
 بضم غیر خبری شد بدل میگیرد کوثر باره که در کوثر میباش و منه اخصد الزرع
 و از فعل بغیر صیغرة است این ترکیب اخصد یا و صده و ال میباش مشتق از صده و بالغ که در وید است
 زرع بفتح ز و او معج و سکون را و او غیر میگیرد غده که از تخم فتنه و او بغیر لاغی حاصل کردیم خبری
 بحصد و صده و الزرع را از اول تا به کینه فصل که در او میباش اول در حصول بغیر و تحقق آن نیست

بنیان

و مغیر او نیست که نزد یک سبب وقت حصاد زرع سبب مغانه و مقاربه حصول انزال است
 منزل حصول غنیزه که میگویند حصاد زرع و منبوج حصاد شده اند بخوبی اول که بر حصول
 بالفعل دلالت میکند و این بعضی از فعل المغیر جنس و نوع خاص و سكون یا تخلفی و ضم نون اول
 که در نیک اند و آن رسیدن به مقام حسن است و لوجوده علی صفت و با افعال از
 برای یا خبر است بر صفت که با نوب ال شوق است از وی یعنی عینا باین المغیر که فاعل یا قریب
 مفعول موصوفه است که نشانی از اصل آن فعل و آن صفت در مغیر فاعل است اگر فعل لازم
 باشد مانند ای و جده بخندید و آن صفت در مغیر مفعول است اگر باشد فعل متعدی مثل الحمد ای
 و جده محمود را بخندید صفت میگوید نحو احدا که مانند حمد یعنی با فاعل او محمود و ستوده حمدی
 و دال صلیب است و انجالت که و با فاعل او ائمه و زنت لغم را و موقوفه و سكون فاعل
 با مود و سكون خاتمه و با فاعل و فتح و ضمیر اس مضمک از قبلی بر سیدند که شایع ترین
 مردمان است گفت آنکه که آواز دبان جمع بگویند و سیدند که خبری میگویند و در شر آب شود
 حکیم انوری در مذمت بخی میگوید ای بانه تو سببا و دیک تسبیح از ان شراب بر
 بریده است این شسته نمیشود دیگر از یاران آن که نمیشود دیگر از خورشید وجود تغییر و او و جم
 بر صدم عدم فحشین صفت افعال میده و فاعل او عدالت و السالب سلب
 بفتح سین میده و سكون لام و با موقوفه یعنی با فاعل کابر از برای بودن باشد یعنی فاعل
 اصل فعل از مفعول دور کرده است و بمعنی فعل و بمعنی فعل باشد بفتح عین بخوبی
 فالت و افالت ای فالت السبع و افالت اباه یعنی برانده هم بیع افالت در اصل
 بود بار ال کسها و الفتح فاعلها بالف بدل کردند و الف کسها اجماع کثیر از خنده و فاعل
 را کس بدل کردند و دلالت کند بر با و مخدوف و فی التاج القیل الفتح افاله کردن بیع و لغته

انجالت م

و انجالت که مانند انگشتان است و انجالت
 سبب در کرم که از او م

قلیله والا کث الاقاله وفعّل للتکثیر غالباً کثیراً مثله بسیار کردن یعنی
 و باب تفعیل برای بسیار کردن است بیشتر و کثیر کاه و در مفعول مثلاً نحو غالقت مانند غلقت
 الابواب یعنی منجمه و غاب یعنی بستم در باب الارباع بالفتح جمع باب از در دست چگونگی عنوان
 رفتم بپیش تو آمدن بودم همه حرم رفتم و قطعت بقاف و ما و غیر تعلیل ای قطعت الابواب
 یعنی بردم جامه‌ها را الثواب بالفتح و سکون نداشتن جمع ثواب بالفتح و کاه پیش بیشتر و نفس
 فعل مانند جوت بجم ای کثرت الجوان یعنی جیم و او و آن کردن تر و کر دیدن است و کار
 زار یعنی بسیار کردیدم در جنگ و طوفت بظامه و فای کثرت الطواف طرف بالفتح و
 جیز کشتن یعنی بسیار کردم طوف را و کاه تکرار در عمل شد مانند موت حال یعنی بسیار مر دال
 و حوسه و التحدیه و باب تفعیل برای متعیر ساختن فعل لازم است نحو حق حمله
 مانند این ترکیب یعنی شد کردم او را فرج نفخین فاو او را متعیر ساختن از باب علم و
 شد و شدم چون عین او را مضاعف کردند متعیر ساختن و فتنه فسقته و از تعبیه
 فسقه بقاء و سیر مملد و غاب یعنی فاسق کفتم او را یا منسوب بوی فاسق کردم او را فسق کفتم
 و سکون بین مملد و غاب بیغمانی کردن و فسقه از باب بنیة آن بهر آن فعل که در کاف
 و حته است و در آنکه مملد نهیده است مفعول فاعل نسبی که مشتق است تفعیل از باب مملد
 نسبی اصل فعل ساخته است بواسطه آنکه مغیر فسقه است که او را فاسق کفتم یا نسبت نسبی
 کردم او را و مراد آن نیست که او را فاسق ساختم و فاسق کردم زیرا هم و السالب و
 بودن است نحو جالوت البعین مانند این مثال حذت بجم و دال مملد یعنی پو
 کنده شتر را حذت بجم و سکون لام بویست و قد دقه بقاف و او دال و دال
 مملدین یعنی دو کردم فراد را شتر فراد بجم قاف و او دال مملدین جانور است که خون جوات

بلکه و آنرا در فارسی گفته بفتح کاف تانی و نون و ما فخر و در هندی کیک کاف و سکون لام و کسرتن
 خونت و بمعنی فعل و بنفع فعل بنفع عین شد خونزله و نیز بالکته مانند این
 ترکیب یعنی دو کر دم او را و دو کر دم او را زیل بنفع و معجده سکون یا و تانی دو کر دم از باب
 ضرب و کر زور زله از برای دلالت بر باین نسبت و همچنین ترشیل و فاعل النسبة ^{صیغه}
 الى احد الآخرین متعلقا بالآخر احد بنفع بنفعه و ما فخر و ما فخر و ما فخر و ما فخر
 معجده للمشارکة بشین معجده و او معجده حاصل بجای مجبی للعکس ضمنا صریح بنفع ضا
 و کر را به تعبیر عکس بنفع باز گویند ضمن یک ضا معجده سکون میم نور و شکن یعنی و باب
 از برای نسبت اصل خود است که مصدر تانی مجرد است بسوی یکی از امرار و حاصل که متعلق است یکی از آن
 دو امر دیگر از برای ترکیب بودن از دو صریح پس نمی آید یعنی حاصل میشود عکس در ضمن
 حاصل نسبت که اصل این باب است که در میان دو کس شد اما در صورت یکی فاعل بود و دوم متعلق
 و در بنفع مفعول و فعل است و فعل مفعول خصوصاً نسبت و مشارکت مانند این
 فعل ضاربه بضال معجده و او معجده و ما فخره یعنی زدم او را و او زدم است که نسبت معجده و او معجده
 یعنی ترکیب شد او را و او ترکیب شد و ما فخره یک در فارسی این را گویند پس هر چه
 از دو امر فاعل است و مفعول است و وجه ایضا شریک است که هرگاه کفیر ضارب بنفع معجده
 دلالت کرد این ترکیب صریحاً بر نسبت ضرب بسوی زید و تعلق زید بعم و ضمنا دلالت کرد بر نسبت
 ضرب بسوی عم و تعلق او بر زید و همچنین ترک یکر خاله او من ثم جاء و غیر التعداد
 متعدی فاعله انجا که تعلق میگیرد مفاعله دیگر آمده است فعل غیر متعدی از باب مفاعله تعبیر بسوی
 یک مفعول آن متعلق است که مفعول بسوی او اصل مفعول خود کار متنه و متاعه و
 مانند این و مفعول که نسبت حاصل است که اصل کار کم است و آن لازم است و در باب مفاعله

متعدی بسوی یک مفعول شده است و تغییر استعدیه که اصلش شعر مثل کرم از شر فست در خارج
 است شعر مالک در دستش و از باب لغز و ایه است شعر شاعر بنحوی که عین مکرر و مضارع و شعر بالغ و حیر
 شدن در شعر غیر خود و از باب منع میگویند عین فی شعره ای غلبه بالشرع و المتعدی
 الی واحد مغایر للفاعل و متعدی الی اثنين مغایرین بجمع و یا و تحتانی ^{الف} لغز
 اسم فاعل ب مفعول مغایره غیر یکدیگر بودن اثنين یکم سوره و سکون ثانی است و منع فاعل و
 در اینجا مفعولیت یغیر و ایه است فعل متعدی بسوی یک مفعولی که مغایرت مفاعل را در آنکه در
 در فعل نیست متعدی بسوی دو مفعول نبوده مفعول دیگری که مغایرت فاعل نیست و سلاجبت مشارکه
 دارد و نحو جان فیه الثوب یغیر کشیدم جامه او را و او کشید جامه من ازیر که جذب الثوب
 متعدی است بسوی مفعول و هر که صالح من کنه فعل مثبت در جذب ازیر که جامه جاذب کسیر میباشند و چون
 شد از دیا مفعول دیگر که صالح من است بوده باشد مجازی با یکدیگر چیز را کشید و یکدیگر
 نزاع کردند و در کشیدن جنس بر یکدیگر اختلاف نشاءتم له نشین بجمع و ما و فاعل یغیر و شنام
 او را و او شنام داد و ازیر که فاعل در مفعول است بسوی و حد که صالح من است یغیر شتم
 بالغی که شنام داد و این است بسوی قیاس از دیا مفعول دیگر نباشد و همجسرت ضاربه که مذکور شد
 و شنام بضم معروف و شنام تلخ جان و کمر بر مردم این ازیر که بر و شتر را میبرد
 و بعینه فعل و بمعنی فعل است تنبیه غیر الفعل یغیر ازیر که تلخ است و نحو ضا
 مانند ضافت نبال معجمه و عین ممد و فاعل ضافت یغیر و چندان کردم و بعینه فعل
 و بمعنی فعل است تنجیف عین الفعل بعینه ازیر که نسبت فعل است بسوی فاعل و غیره و نحو
 مسافرت مانند فوت بسوی ممد و فاعل ممد بمعنی فوت بعینه را میگذراند
 صوفی شود و صاحب دانشد جامی بسوی ممد باید تا بچند شود و خارج حاصل است کس و ف

بعضی نسبت به غیرت بوی مفروضیت آنجا بلائی فعل از لفظ صرفت بمعنی توانست که در نحو
 بآن چنانکه در شغله و شغله شغل نمیشد و کس عین معجز و بانق و متعین و متمیز بکار
 شدن و تقاعداً لیکبار که آخرین فصاعداً فی ضربه صریحاً
 بهار و غیره و در این ملامت بالا روند و منصوبت بنا بر حالیه یعنی باب تفاعل از برای شریک
 در این است پس بیشتر از دو هم در اصل از روی صریح نه از روی ضمن و فیه صریحاً برای آنکه از این
 ناهل خود شتارک مانند آن را که بشی مجبور و در هر یک غیرت یک شدند و در همین تقاضا
 و تکرار و تضارب و من و من نقص مفعولاً عن فاعل و از آنجا که تفاعل
 از برای این است که است و در اصل فعل صریحاً کم کرده است یکمفعول از فاعل کم مفاعله است زیرا که قصد کرده
 نشد است فعلی اصدان پس بدینکه از حیث صدور بلکه مفعول مجزوت که هر دو است در اصل
 فعل پس یکوئی تکرار و تکرار و تکرار باب مفاعله که در باب یکوئی تکرار و تکرار و تکرار
 بنوعی قافیه و صراحتاً غیر معلوم از باب لغو و هیچ و نقص بانق کم کردن است مشتاق تر از
 و بدینکه بلائی که حوصله را ساغر شتارک بلائی تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار و تکرار
 مفعول بود لازم و آنکه متعیر بوی و مفعول بود متعیر بوی یک مفعول است و تبدیل
 علی ان الفاعل ظاهر ان صلا حاصله و هو متعیر عنه لیل
 بکه لام منصوبت بتقدیر ان بعد لام کی اظهر نظراً معیاض معلوم ضال شفق ننوفا
 فاعل تفاعل است متعیر بوی یا برای التقاء کثیر افعال یعنی در باب تفاعل ناهل است
 بر آنکه بدینکه فاعل مبداء است آن را که بدینکه اصل فعل حاصل شد مراد و حال آنکه
 اصلی فعل متعیر است از و تکرار حاصل با و خود جا هلت و تعافلت مانند این
 دو لفظ تعافلت بجم و همچنین تعافلت بعین معجز و فاعل است ختم خود را با آنکه ناهل نبودم

و بعضی از اینها نیز تجاہل و غافل واقع شده بی تأمل و قافی شکلم و بمحض فعل و بفتح
فعل و بفتح غیر خود تو انیت مانند نوریت بنون و یا و تخانی مشتق از زونی بفتح
و او و سکون بنون بعضی و نیت یعنی سیر کردم و بی مطاوع بطاوع و غیر نمیشود یعنی آید و حال
قبول کنند فاعل که ماضی معلوم باب مفاعله است نحو با حدقه فتبا حدان
ترکیب یعنی دور کردم او را پس دور شد باعدت و شاعدت بعین و دال مصلحتین و معین
انت که فعلی دال بر معنی که حاصل شده است از تعلق فعل و دیگر که متعدی است و شیخ عبد القادر
رحمہ اللہ جلید گفته است که معنی مطاوعه است که قبول میکند فعل را و متعین میشود مطاوعه و لغت قرآن
بر داری کردن و سازگاری کردن است پس اوضاع نشتر مردم عالم نذیر فی است امر
مطاعه و نیت که بنیاد شود کسر و فاعل مطاوعه فعل و باب بفعل از برای
و قرآن بر دال بر فعل بفتح غیر خود کسرت فاعل مانند این ترکیب بفتح کاف
و سکون پس این ترکیب نیز ترکیب شده است بنون و کسر او را پس کشته شد و للتکلف و بی
از برای تکلف بفا یعنی بیخ چیز کشیدن و نمودن چیزی که آن نباشد نحو تشجیح و تحلم مانند
دو لفظ تشجین و تشجیم و غیر مصلحت و دیگر بکلف نمودن تحمل بر بار نمودن و بار آوردن
چون این نیز متعین میشود بفاعل ازین جهت که هر دو صد از آن هر دو ثابت نیست کسر اگر متعین کرده
است پس بوی او فرق کرده اند میان هر دو و باید بفعل محاسبه فعل است تا حاصل شود و فاعل اظہار
فعل است بخلاف افعالی تحصیل بلکه اظہار میکند آن را که بر فعل است زیرا که فاعل در تحمل بر بار طلب
میکند از آنرا که حلیم و بر دال و بسته کار باشد و فاعل در تجاہل بر بار طلب میکند آن را که جاہل
و نادان و کولی باشد و لا اتخاذ بنی و دال معجز یعنی و از برای گرفتن است مراد از اتخاذ و نیت که
فاعل فعل المفعول کرده اند نحو تو سددت لبین و دال مصلحتین و معین

به قاف چنانکه در اکثر نسخ واقع است سفق بالفتح و اسفاق باکسر در بار کردن میگویند بوقت
 الباقی سفق یعنی بار کردن در الپسین شد و از عتبه فانی ع قلب لا از عتبه
 معج و عین ممله و جیم یعنی برکندم او را از جای خود برکنده شد قلب لا مفعول مطلق جاز
 بتقدیر محلی ای جا مطاوع فعل مجبای قلب لا یعنی نفعال مطاوع نفعال مدته آمدن کم و قدر جاز
 برای تقلید است و برین تقدیر قلب لا عبت میشود و در بعضی از نسخ قدیرت و مختص
 بالاعلاج و التائین و ظاهر کرده میشود النفعال نفعال جوارح و اعضا و تاثیر غیر در و
 و گویند که هر کلمه خاص گردند باب النفعال بمطایعه لازم گرفتند که از نفعال جوارح باشد تا مطاوع
 او نیز دیکر ظاهر گردد و بخلاف آنکه از معانی باشد که مطاوع آن کما به محلی باشد و لهذا میگویند
 علمه فان علم مختص مضارع غایب مجعول از باب نفعال و مضارع علاج بکسر عین ممله و جیم تاثیر بنا
 مسئله از کردن و ن آن که استن در چیزی و من فتم قیل الغدم خطا
 بفتحین خاتم ممله و نمره و بجه نمره نیز لغت است بغیر از آنجا که باب النفعال مخصوص بعلاج و
 تاثیر است گفته شده است که الغدم خطا است و ثبت صواب نیز الا الغدم استصال موجود یکبارگی است
 بر محل علاج و تاثیر مانند باز برای آنکه هرگاه شیر معدوم شد از وی اثری باقی نماند پس چه
 غیر از او و تاثیر بوده باشد در شرح مفصل مرقوم است که الغدم جیدیت و افتعال للمطایعه
 غالباً و باب افتعال از برای مطاوعه است اکثر نحو غمته فاعتم مانند این ترکیب غمته فاعتم
 بعین معج یعنی پیدا کردم اندوه را در او پس اندوگین شد غم بالفتح و ن دیده ایم اندوهین
 و فرود پوشیدن از باب نصر هر کس که غم از بلا و در و شر نرسد از کسر و شر و جیم
 کسر نرسد و الاختلا و از برای اتحاد است نحو استوی مانند استوی استوی کسر
 شین معج و الف بر یان یعنی برای خود اخذ شو کرد و تحال یکسر تین نمره و تا فوقانی

مند و خا و ذ را محبتین فرافتن و بمعنی تفاعل و بمعنی تفاعل نحو اجتود
 و مانند این لفظ جوار یکسجم و ضم آن در که افصح است میایی کردن بغیر یا یکدیگر میایی کردن
 و اختصوا و اخضم و افصح و سكون صاد همده دشمن یعنی یا یکدیگر دشمن شدند و
 للضرف تصاد و اذ محبتین و فادست در جبری کردن و در اصطلاح مبالغه و جمله است
 در تحصیل چیزی یعنی و از برای تصرف است نحو الکاتبه کاتبه کاتبه کاتبه و موصوفه و فرق
 در میان کاتب و کاتبه است که کاتب تحصیل شریعت بهر وجه که باشد بخلاف کاتبه که تحصیل
 محبت و اغراق و ملامت و لذت الهی فرموده لها ما کسبت و لهما ما کسبتا یعنی نفع
 مرفوع را در خبر یکدیگر کرده است و ضرریت مرفوع را در خبر یکدیگر کرده است لام از برای
 نفع میباشد و علی از برای ضرر حاصل است که ثواب بر غیر حسن محمول می یابند و
 عقاب بر غیر فعل بدی که در ارتکابها شریعت مبالغه کند منرب میگرد و استفعال للسؤال
 غالباً و باب استفعال اکثر برای جستن است و بمعنی سوال نسبت فعل است لبعی عقال
 از برای اراده تحصیل فعلی که مشتق است استفعال از آن سوال نفهم بین مبالغه نموده و بالمع
 سكون نموده نیز لغت است اما حسن نیچا یا سوال صریح نفهم بین مبالغه اما بکسر
 و تشدید میم و ف ترديد و همچنین او بالمع و سكون دوم محو است مکتبته مکتبته
 یعنی طلب نوشتن کردم او را و تصدیق یا سوال تقدیری نحو استخراج مکتبته استخراج
 ای استخراج الوند و الی یط و ند بغتین و او و تا و فتو فانی و دال مبالغه نجح حایط کجا
 مبالغه که نموده و ط مبالغه دیوار یعنی پیوسته نرمی میگردم و جمله میافهم تا بر آوردم هیچ
 از دیوار مطلق و اخیال نازل است منزل طلب و التحول مجامیده بغیر و از برای کردن
 است از حالی بجای یعنی کردن فعل لبعی اصل فعل نحو استخرج الطین مانند این

مثال حرف تفتیح شامعه و جیم کزنت طین بکسر طامعه و سکون یا تحتانی کل غیر شکسته
 کل وان البغات بار ضنا لیتنسفات بهر سه حرکت باو موقده و غین محبه
 و ناء مشله مغسبت تیره رنگ که مردار مخور و ارض نفع نموده سکون او میده و ضا محبه لیتنسفات
 بون و سکون یی و او میده کسر و آن جانور است مردار خوار که باو را در تیر بکار بر بند
 بدست بغات در زبان کسر میگوید مثلی است که استعمال میشود در قوی کشتن ضعیف و ظلم
 شدن مظلوم یعنی کسر را آشکار میکند بغات و می شکند او را بر اصل نقبت در سبوی
 آنکه ضعیف قوی شود و قوی ضعیف از ضعف غبار دل از آسم غمیزد کبریا منوم گردد و ایم
 بگززد و بمعنی فعل و بمعنی فعل است بفتح عین حقوق است استغفر الله عن مثال
 قریناف و تشدید او میده یعنی آرام گرفت و آرام گرفت و سوای غیرینت باب که مذکور شد
 از بیت و پنج باب سوای مبالغه و واری غرق مغیر را نیز بر اصل خود ندارند و لیسند آنها را که
 نزد و این تمام کلام است در حاضر ثلاثی مجرد و مزیدیه و الرباعی الجرد و سائر واحد و عمل
 رباعی مجرد از حرف ثانی یک بنای است زیرا که لازم گرفته اند در آن فحاش از حجه خفت و درگاه
 چهار حرکت متواتر و متوالی در یک و واحد نمی باشد سکن که در حرف دوم را از بهر آنکه لسان آن
 بهتر است از لسان اول و چهارم از حجه متاع است سکون و وجوب فتح آخر و فکله فصل
 شود باو فخر فروع و از لسان سیم نیز زیرا که رابع فوت اتصال غیر سکن میگرد و بر لازم
 آید التقای دو سکن و دو مثال او در یکی برای تعدیل دوم از بهر لازم خود حجه مند
 در حجه بدال و او و خامه است بغیر که در غلط سیم او را در حجه مبالغه و در حجاج بلکه که در کرا
 جنیر را و در سرج بدال و او میده و باو موقده و حاج محبه غیر سکن که در سه خود او و فخر
 که در بیت خود او للمنیذ فیه ثلاثه و در فعل مزیدیه رباعی است بنای تفتیل

و فاعل و فاعل سکون فاعل بنه مکوه وصل مفتوح و فاعل باقی است بدخ و وصل فعل
و فاعل بود سکون لام اول مفتوح و لام باقی فتح لام دوم بلام اول دادند و در لام سکون
کردند فاعل بخود فتح مانده تدرج و او مطاوع و حجت میگوینی حجت تدرج
تدرج کرد کت تدرج کرد کت در تدرج او را بر کرد کرد دید و او تدرج و حجت تدرج
اندر کرد و اقتضای بقای فاعل تدرج و حجت و او تدرج ای شعر حجت و حجت
موی بدن پوست مهر وصل شعر بود شعر اموی بر اندام خستن و دانه بر پوست اعضا
بر آمدن از سر تا لوزه یا تر سر زوله چنان مردار کینه خست که شد بر بدن موی
چون تیره است و حی لازمه و ابواب سه گانه فعل با عی مزیدیه لازم اند با سترو
تبع المضارع بزيادة حرف المضارعة على الماضي مضارعة مضارع
و او و عین مبدی مضارع حاصل میشود ارکان او نیز بزيادة یک حرف مضارع که چهار
و جمع در این فاعل محو و اعلی فعل کسرت عینه او غنمه بر که باشد یا غنمه
مجد در وزن فعل فتح غیر که داده شود عین او در مضارع یا غنم داده شد مضارب مضرب
و مضرب کت مضرب مجهول ثنوت غایب از باب ضرب و صحیح عین و غنم از باب
بنف و مضارع او تحت ان کانت العین و لام حرف سلی غیر الف شود عین
او اگر باشد یا فتح داده عین الفعل او یا لام الفعل او حرف حلق و رای الف زیر کت
اعتباری که جرت از حرف حلق از هر آنکه البته بدل و او یا بدل یا باشد و معبر شده و بدل
که جمع اند در آنجا مانند سایل و مجرب مجرب و منع منع و منع منع و منع منع
فتح جیم و سکون با و او مبدی شکل کردن و او از بلند کردن در خواندن فتح جیم
و سکون نون و حاتم مبدی دادن و بخشیدن فتح نازیدن فتح مانند کت و پیش

فتح و لام مکوه

و واضح است بدانکه در رد بسوی فتح بودن عین یا لام حرف حلقی بنا بر این شرط کرده اند که
 متحرک در مضارع عین است و انما و لام است غالباً و حرف حلقی چون ثقیل میباشد مناسب است
 که حرکت خفیف بوی دهند مگر حرف حلقی فاء الفعل باشد اعتبار ندارد از برای آنکه پیوسته ساکن است
 قوله غیر الف فیه نظر از برای آنکه الف صلی در فعل میباشد پس احتیاج احتراز از و بناست بلکه اعتبار
 الف تنقلیه نیز کنند و این وقت کلام مصنف صحیح میشود و بین طرز که گوئیم ماضی مجرد مفتوح العین
 اگر عین یا لام او حرف حلقی باشد مضارع او مفتوح العین است و این علامت از آنکه حرف
 حلقی در و صلی بود یا منقلب پس اگر قریب بکنند بقول خود غیر الف وارد شود بحث بماند قال
 زیرا که جائز نیست فتح عین مضارع او شده باشد که لازم نمی آید از وجود شرط و وجود شرط
 پس لازم نیست که هر فعلی که عین یا لام او حرف حلقی باشد او را رد باید کرد بسوی فتح مانند
 و دخل بدخل و رجع بر جمع و هر جا که رد میکنند بسوی فتح واجب است که عین یا لام او حرف
 باشد و ملاحظه می آید که ماضی مجرد مفتوح العین و مضارع مکسور العین است مانند ضرب یضرب
 معنوم العین مثل ضرب از برای آنکه هر گاه ماضی و مضارع در بحر مختلف اند قصد کردند اختلاف در لفظ
 با اختلاف حرکت عین که نیز آن است در مخالفه در ماضی مفتوح العین و در غایب مکسور العین
 از مخالفه در ماضی مفتوح العین و غایب معنوم العین زیرا که مخالفت در فتح و کسر اعظم است
 از مخالفتی که میان فتح و غم است زیرا که فتح علوی است و کسر سفلیه و فیه میان هر دو است مصنف
 از برای همین و کسر مضارع مکسور العین مقدم کرد و کسر مضارع ماضی مفتوح العین بفتح عین تبریک
 باشد بلکه عین یا لام حرف حلقی باشد و مستداجی یابی جواب سوال مقدم است و تفسیر
 است که مستحکم فیه که اگر عین یا لام ماضی حرف حلقی باشد لازم است و او بسوی فتح درایی
 یابی حرف حلقی نیست و عین مفتوح است تقریر جواب است که ابی یابی است نیست و خلاف قیاس

الف در حرف خلق است و می توان گفت ص

و می توان گفت که مقبول است بر منع مخرج از هر الیه بخیر است ابابا که سر باز زن اگر کوثر ابی
 بابی که گوشت ز باشد زیرا که در مصحف مجید واقع شده است مانند بابی که گویم شد و فو منافی
 و فو ع در کلام فصیح نیست چنانکه است دست قسم است یکی مخالف قبایس و مخالف استعمال دوم
 استعمال و این دو قسم مقبول است سیوم مخالف قبایس و مخالف استعمال و این قسم مردود است
 و اما فی بقی فحاصیه فی نفج قاف و کون لام دشمن نشان عامه بین
 و او معین و تشدید یا تخفیف منوب بعلم که بدر قید است یعنی و اما فی بقی که با عدم حرف
 مفتوح العبر است بر لغت قید عامه است و آن لغت فصیح نیست و فصیح بقی که عین الفعل مضارع
 اما بقی نه و تشدید میم که است که در مغیر سر و میا و لند و جواب و فاعل من شود و در فار و کل
 لکن از برای استندراک استعمال است یکبار اگر خندد جان به نثار ارم اما چه نثار ارم که بار و که خندد
 و سر کن بر کن من التلاخلی ركون تغیر را و همده و کاف میل که در ن بخیر و بر کن
 و از به شدن یعنی و اما کن بر کن از باب نصر و از باب علم بر اول نصر که فرستند و از نانی
 بر کن بر کن نفج عین فیر و مضارع بهم سید و لزیم الضم فی الاجوف بالواو
 المنقوص بها لزیم فافهم فوا و محجه لازم شدن و بچسته بودن از باب علم است یعنی و لازم که
 ضم عین را در مضارع جوف با و و در مضارع ناقص با و مانند یقول و یجعو و الکفسر بهما با و
 و لازم که فرستند که عین را در هر دو بغیر در جوف و منقوص که بی است مانند یبع و بری از برای نیست
 ضم با و و مناست که به یا حاصل است که جوف طوی و منقوص و اوی البته از باب نصر می باشد از باب
 دیگر و جوف یائی و منقوص یائی البته از باب ضرب می باشد نه از ابواب دیگر بنا بر آنکه ضم با و و مناست
 است و که را با و و از نشود بحث بر ضرب و جوف یائی و عی یعنی زیرا که در کلام در نجاست
 که ماضی مفتوح العین باشد و من قال طوحت و احوح و تو هت و انوه نظام

که با عدم حرف خلق مفتوح العین است
 از نانی و لغت است و بر آنکه
 لغات است که بر کن ص

فطاح يطح وناه يتيه سناذ عنده وکسر که گفته است بطا و حاط متین از باب
 تقبل ای اعلت متنی از طاح که غیر ملکیست و طوح که در اسم تفضل و تومست مانند طوح و^{واته}
 مانند طوح بسط طاح بطح وناه پیشه است است نزدیک او نه بکس نادفوقانی و سکون یا وحتانی
 لاف زن و حیران شدن تومست از تقبل است حاصل سخن است که قول او و فرقال طوح است
 بسوی آخر و تقریر است که ثابت شده است طوح و تومست بواو بالکه گفته اند طاح بطح
 وناه پیشه کسر دادند عین مضارع خوف وادی را و جواب داد بالکه است است و قیاس طاح
 بطوح وناه تیه است اوست. المدخل یا از ندر اصل لغت است زیرا که مضارع اول که ندر است
 و مضارع از دوم که ندر است حاصل شده و این سخن ضعیف است زیرا که اگر یایی باشد بر ی
 و مضارع هر دو یایی خواهد بود و الا ثابت نمیشود ندر اصل و اگر ثابت نشود طح و کسب فاعل مضارع طوح
 در مضارع و طح یغم فاعل مضارع و طوح در مضارع و طح یغم فاعل مضارع و طح در مضارع ندر اصل و کسب
 ثابت کرد بداند طوح و طوح و تومست و واته وادی اندلس باید که کسب طاح بطوح وناه
 بنوه نه طاح بطح وناه پیشه و کسر که گفته است طیح و تیه و طح وانه پیشه و کسر
 او بر قیاس است و بعضی گفته اند که سیبویه از خلیل نقل کرده است که طاح بطح وناه پیشه هر دو کسب
 مانند آن یان کسب بر تقدیرش دنیا شدند آن یغم نمره و تشدید بودن و ناله کردن
 ناله ام سنگین و لانه از دیده ندر دارد بسیر ناله که زوی در واید اندر دارد بسیر و لانه یغم
 فی المثال یغم یغم معجزه و تشدیدیم از باب نضر لغیر یغم نادرند عین و در مثال از جمله اشتغال
 از بهر آنکه بر تقدیر یغم عین مضارع معتل الف لازم می آید اثبات و او از جمله ارتفاع علت موجب حذف
 که و فاعل و او است در میان با و کسر بسیر و او بعد از فاعل و این تقبل است و وجد
 ضعیف وجود یغم و او و جیم است یعنی و جد یغم عین بالکه مثال است ضعیف است

و منفرد اند بوی بنوع عام و این لغت این است که عزیز در آن فصیح است و لکن مواضع الضم
و المضاعف المتعدي لازم گرفته اند ضم عین در مضارع مضاعف متعدیانه لازم
نصاً الجموع و عین مبداء فاعل اسم مفعول باب مفاعله در لغت و وجه این گرفته شده را گویند و در اصطلاح
لفظ که دو حرف صیرا و تجا سیر شدند متعدی عین و دال مبدئین اسم فاعل باب تفاعل و تفاعل
و ادبی نحو لیتشد مانند لیتدین بحج و دال مبداء شتق از شد بفتح شین و نشد بدال
که استوار کردن است و لازم ضم عین در مضاعف بنا بر اینست که دانسته شود اند که در متعدی مباد
خبر بسیار لاحق میشود پس اگر کسی را خبر نقل کرد و میداد که بفتح میم و نشد بدال کشتن
است و قد جأ الکسر فی شد و نیمه و بحال و تحقیق آمده است که در
یشده که ماکو شد و در نیمه بنون شتق از نیمه بفتح نون و کسر میم که سخن چنین است و بعله
از علل معین عین مبداء و لام که دوباره خورد است و در بعضی از نسخ این عبارت واقع نشده و
لر موه که فی جبهه یجبه و لازم گرفته اند کسر عین را در جبهه بحج مبداء و باد موقده از ضم
و نشد بدانی که دوت در تریب و هو قلیل و لزوم کسر در مضاعف کم است و در
بعضی از نسخ از لزوم قلیل واقع شده و انکان علی فعل ففتح عینه و اگر شایسته
بر وزن فعل کم کسر عین فتح داده شود عین در مضارع و آن قیاس است مانند علم ارجحه
محقق مخالفت عین ضم و مضارع او کسرت انکان مثلاً یا که داده عین
مضارع اگر باشد ماضی شال بود مانند و متو یق و ورت یرث ارجحه استند ام کسر
مخفف و او از برای وقوع او میا یاکو کسر لازم است بکسر نمره و سکون را و مبداء و ماضی
سرات و آن با کسر مال مرده است و انکه آمده است از فعل کمور العین یفعل کمور العین با صحت
فایده است مانند نعم نیغم و اخوات او با آنکه در و دو وجه است و بیاید و تجویز کرده اند

باشد در اول مضی آن مضارع تا زاید باشد مانند حو قل بحو قل و کرم کرم و در جرج جرج و غم
 جرجم خو تعلم و جگه کل و تد حج مانند تعلم تا خواننده ما نیست که در اول و
 زاید است فلا یغیر مضارع مجهول غایب مکرر تفعیل یعنی پس تغییر کرده میشود قبل از
 که در مضی بود مانند نیعلم و نیجریل و نیدرج اول و لکن اللام مکرر یا ما و این که باشد
 لام الفعل در مضارع یعنی در صورت تکرار لام نیز قبل از مضارع مکرر نیست سخن آخر و
 استحاد مانند احم و احمار که لام الفعل مضارع است و آن را اول مدغم است فید غم پس نهان کرده
 میشود و قبل از حرف آخر ادغام بدل معده و عین معجمه پس نهان کردن یقال لغت اللام فی
 فم الفرس یعنی گفته میشود که پس نهان کردن لکام را در رسن لب لجام کبر لام معرب لکام پس نهان
 بحر بحار با دغام اما قبل از در تقدیر مکرر است است که در اگر قبل از مضارع غیر ثلاثی بود
 و در جنر اول لکن چنین او تا زاید باشد و آن سه باب است اول تفعیل مانند تعلم و میگویند در
 مضارع او تفعیل معنی لام زید که اگر کسر میشود پس شود امر مخاطب او مضارع علم علم از بهر آنکه
 مغایره در آن هر دو یک حرکت است و حرکت مازع التکسیر نمیکند از جهت مکان فراتر شرفی تفعیل
 مثل تاجریل است و میگویند در مضارع او نیجریل بالفتح نیز نه بالکس تا تکرار امر مخاطب
 جاسریل ثالث تفعیل است و مصنف این را ذکر کرده است همچو تدرج و فتح میدهند در مضارع او تدرج
 مکرر امر مخاطب مضارع و حج و تجوز مکرر مذخر از برای اشتغال غم با دو فتحه باز بهر فرق میان مضارعتا
 این دو مکرر لام است چون احم و احمار زید که میگویند در مضارع او محم و حجا و دغام اما در اصل
 مکرر است و ادغام از برای اجتماع دو مثلث و من فم کلان اصل مضارع فعل
 یا فعل و از آنجا که مضارع نهاده حرف مضارع بر اول ضرب نیست اصل مضارع فعل
 مانند کرم یا فعل مثل یا کرم از جهت اظهار اصل مکرر و آن زیاده حرف مضارع بر اول فی الاافه

و غیور و بر وزن غیور بفتح غیر مجز و ضم یا تحت یا و سکون و او را شکر و صاحب
غیرت و من الاکوا و العیوب و الحالی علی افعال و می بر صفت شبیه از
رنگها و عیبها و زیوایا بر وزن افعال مانند بود که خبر سیاحت و احوال که در بین است
و الحال که سه در ششم کشیده است چشم نویون غمزه ها کند سه در ششم که در
کند و من نحو کرم علی کریم غایبا و صفت شبیه از مانند کرم بضم عین
که بکم است یعنی بر وزن فعلی بنیتر و تقدیم بدان هر مفهوم از بر غیر مفتوح العبر بنا بر است
که صفت شبیه از مفتوح العین کم است و جاوت علی خشن و حسن و صاحب
و صلب و حبان و شجاع و وقور و جنب و امده است صفت شبیه از فعل
بضم عین بر وزن خشن تا آخر خشن بفتح خا و کسر معتد در است فعل است بفتح عین حاد
مهند نیز فعل صعب بفتح صا و سکون عین مهند نیز فعل است صعب بضم صا مده و سکون
لام سخت فعل است حبان بفتح حیم و با موحده بدل فعل است شجاع بضم شیر مجز و صیم و لیر فعال
و قور بفتح واو و ضم ف و سکون و او حیم و کران بار فعل است جنب بفتح جیم و نون
و با موحده خا و نون جنب است فعل است و حی من فعل قلیله و او از ان مذکوره
از فعل بفتح عین کم انداز خیمه است فعل استغا از ان او را با هم فاعل و جات نحو
حیصر و شیخ و استیب و ضیق و امده است صفت شبیه از فعل بفتح عین مانند
و بعضی از بفتح خا و کسر او مهند نیز و سکون یا تحت یا شبیه و صاحب یا باله و او مفتوحه شیخ
گذشت فعل است بفتح فا و سکون عین استیب بفتح نهمه و سکون شین مجز و فتح یا و تحت یا
موحده سفیدر فعل است ضیق بفتح ضا مجز و تشدید و کسیر یا و تحت یا و قاف تنگ در اصل
و یا بود بر وزن فعلی و یا را در یا از عام کرده اند و جمیع این صیغهای از باب ضرب اند و مانند فعل

بس فاسکون غیر مثل خلالات بخند نه خلو غیر تر شد خیر تر شود بر او نه است و بیچی من
 الجیح بمعنی الجوع والعطش وضدهما علی فعلان و می آید صفت به
 از بیم که نفس نفخ و کس و غم غیرت بعبیر کسکی و تشنگی و ضد هر دو که سبب بر و سبب بی است بر وزن
 نفخ فاسکون عین تبوع نفخ صیم و سکون و او و عین عطف نفخ عین و طاهیه و شمع
 بجای نفخ و باختاید و نه مضاع معلوم غایب از باب ضرب و جوف یا بر همور لام نحو جوف
 مانده جوف نفخ صیم و سکون و او و مدر که سه مشق از جوع و تشنگی و نفخ بر هم و سکون
 با هم صوره و غیر هم مدر سبب مشق از شمع نفخ صیم کفتمش سبب نفخ مدر از دل برود اینجا جای
 است که شکل برود و عطشان نفخ غیر و سکون طاهیه مدر تشنه و سریان نفخ را در تشنه
 با و تختاید سبب آب و آب بد الله اول از باب ضرب و سه تایی از باب علم المصدر این سخن
 در بیان مصدر انبیه الثلاثی المجرد کثیره بنای می مصادر فعل ثلاثی مجرد بسیار اند بر این
 انبیه مصدر سبب بر اند و بعضی قیاس و مقدم کرد سبب از بیم که اکثر است و بیشتر نحو قتل
 نفخ فاسکون تا و فوق یا کن فن فعل است و از باب نصر و فحق بک فاسکون سبب مبدع و ف
 که نشد فعل است و از باب منع و رخمه بانف مبر باید کردن فعل است و از باب علم و تشنه بک سکون
 شین مع و دال مبدع کم شده بشتن فعل است و از باب ضرب و کدره نفخ فاسکون
 و او مبدع نیز کی و تیره شدن فعل است و از باب علم و دعوی نفخ فاسکون عین مبدعین
 و الف یاد کردن و خبر از باب نصر و ذکر کی بکسر ذال مع و سکون کاف و او مبدع و الف
 یاد آورده و یاد کردن و بیدار دادن و بیدار و از باب نصر فی النور سخت تر شد بر از بیم که تو
 عشق را تشنه تشنه تو و تشنه ی نفخ با و موعده و سکون شین مع و او مبدع و الف
 خبر خوش و مرده دادن و از باب ضرب و لیان نفخ لام و تشنه بیدار و تشنه دفع الوقت

از باب ضرب و تشنه نفخ فاسکون عین مبدعین و تشنه بیدار و تشنه دفع الوقت

کردن و از باب ضرب و حرمان یکجا سکون را و همبختی نوبت شدن و از باب ضرب و
 عطف این نفی غین معجده سکون را میزدین و از باب ضرب و نسی و آن نفی بر نون و از باب
 جستن با فتح و از باب نصر و طالب نفی بر تن با نفی و از باب نصر و خنق و نفی و از باب
 و کس نون و قاف خفه کردن و فشردن کله و از باب ضرب و صغی یکجا سکون و فتح غین
 معجده خورد شدن و از باب کرم و هلاک نفی نادر و دال میله و الف راه است نون و از باب
 ضرب اصل شری بود یا متحرک بود و بیشتر منفوج بالف بدل کردند می شد و غلبه
 نفی غیر معجده و لام و باد و محصوره جبهه شدن و از باب ضرب و مسوقه و فتح سین و کرا
 میهن و قاف دزدیدن و از باب ضرب و ذهاب و فتح ذال معجده و از باب منع و صاف
 یکجا صادر و از همبختی و فاعل از و مندر شدن سکاده و از باب ضرب و توال با نفی و مندر شدن
 و از باب منع و صاف یکجا سکون و از همبختی و نرها که با فتح را و معجده و دال میله و توال و خری
 و بر منبر کار شدن و عبادت کردن و از باب علم و در آیه یکجا سکون و از همبختی و یا تختایند
 و استن و دریافتن و از باب ضرب و بخایه نفی باد و محصوره و غین معجده و یا تختایند و یا تختایند
 و از باب ضرب و دخول نفی دال میله و خا معجده در آمدن و از باب نصر و قبول و فتح ف و ضم با و
 موحده و سکون و او پذیرفتن و از باب علم و در تلویح شش و توضیح شش و شش و شش که مصدر
 مفتوح الاول برین وزن همین یک لفظ است نه لفظ دیگر کلاص مصادر که غیر او هستند که الفاظ این
 بسیار و و جیف و او و کس بریم و سکون یا تختایند و یا تختایند و از باب منع و از باب
 ضرب و موهوبه بفتن صادر میله و سکون و او و باد و موحده و سنج موشدن و از باب شرف
 و مدخل و فتح نیم و سکون دال میله و فتح خا معجده در آمدن و از باب نصر و صج و فتح نیم و سکون
 را و میله و کس بریم و از باب ضرب و صحا و فتح نیم و سکون سین و عین میهن و دین

در کمال جزا و تقصیر مصلحت انظار الجود سماوی و اعلی

اصلش معنی بالکمال و انفتاح و انبساط و از باب منع و محذره بفتح بیسم اولی که در دوم و ن
 حاکم است و در از باب علم و کمال و بفتح کاف و در او بعد و کثر و یا تحت یا نحو شش و از باب علم
 پس جمع این افعیه سیر و چهار اند و هم سمارند و تباس در آن و غنی نیست و عند لیست سمارند
 زین الدین تا بیایدی مصادره مذکوره را در قید نظم آورده است تنظیم بانو کبیریم با مصدر از که خنده و
 ذناب و صوبت و این صراف و مدخل و ذکر و خلق ضعیف شری لغایه سرق و فتن و کدورت
 و جمان سوال و تنده و دعوی درایت و مسع و دواعی محمده و شغل و رحمت و غفران
 مدی و مرج و قتل و زاده و غلبه طلب و حیف قبول و کرامت و تروان الا ان الغایه
 فی فعل لازم نحو رکع علی رکوع کما انکه بدستیکه اکثر در فعل بفتح عین
 لازم و مانند رکع می آید مصدر بر وزن رکوع بفتح زاء و مصدر و کاف که فهم شدن است در معنی
 مستثبات از قول او که کثرت است الا ان الغالب رخ و فی المنعده خصوصیت
 ضروب و در فعل بفتح عین متعدی باشد می آید مصدر بر وزن ضرب بفتح اوا و سکون نایه
 و فی الصنایع و خواها و می آید مصدر در کار با و مانند کار با مثل عبد الرزاق یغنی
 تعبیر که خواب را تعبیر نموده و با و موقته را و یا نفهم را و مملکه و سکون نموده و او تبدیل از نموده
 و یا تحتانی ضایع بفتح صا و مصدر و نون و کسر نموده و جمع ضعیف بر وزن حلیفه نحو کتب مانند کتب
 که ماضی معلوم نظیر است علی کتابیه بر وزن کتابت یکسر او که نوشتن است و عبارت یکسر که بیان
 حقیقت خواب است و فی الاضطراب نحو خفق علی خفقان و می آید مصدر در
 اضطراب که بفصل المعجم و ط و او و معنی خفیدن و پرتاب شدن است مانند خفق بخار و معجم و خفق
 بر وزن خفقان بفتح خین و جین علم و سراب از باب بضر و بصره تنبیه بر حرکت که در مسامی
 و لهذا اعلان مکرده اند مانند حوران یحیم و سومان بنا و فوقانی را از برای عکس بی نفیض که در حلال

فعل نفع غیر و فوق کرده اند میان فعل نفع عین را در میان لازم و متعدی زیادت و او و فوق کرده
اند اینجا حرکت عین و می آید اکثر مصدر فعل یکسر عین لازم مثل فرج یکسر عین بر وزن فرج نفع عین
والتعدی نحو جهل علی جهل و می آید بیشتر مصدر فعل یکسر عین متعدی بر وزن
جهل یکم و کثرت بر وزن جهل یکون عین و آن نیز زیادت و متعدی لازم گوید علی که در نفع است
بود از خوشتر غایت جهل بود چندین سخن از هر چه بگوید یا بگوید پس اگر کسر ایل بود
و فی الألوان والحيوان الخ و سوم و ادم علی سده و ادمه و
می آید مصدر بیشتر در رنگها و عیبها و زوایا و مانند سبب میسر و کرم و ادم یکسر و آن مصدر بر وزن
سده و ادمه با کثرت میگویند رنگ شدن و فعل نحو کرم علی کرامه غالباً مصدر
فعل نفع عین و مانند کرم بر وزن کرامه بالغایت اکثر بغیر از کرامت شدن و عظم بر وزن عظم یکسر
مصدر و فتح طامع نیز رنگ شدن و کرم و بر وزن کرم نفع عین فاو عین جو اندر و نیز کرامت کثیرا
در وقت بسیار این وجه ضبط مصادر ثلاثی مجرد است بدانکه اشیا واقع میشوند بر سه مرتبه اند غالب
و کثیر و نادر و کثیر مرتبه متوسط است میان غالب و نادر و مثال این سه است بجهت و مضر و خدام
اند از هر لکنه صحت غالب است و مضر بفتح میم و راد میله و ضا میله که بسیار است و مطلق کثیر است
و خدام نفع میم و ذان میله که آنرا در خارج خورده نفع خا و منقوط و او معدوله و او غیر منقوط
و خفا نفع نیست بسیار است که از و اعضای ریزند و است و للمنیذیه و الریاضیه
عطفت بر قول و ثلاثی مجرد یعنی و انبیه مصدر ریزند ثلاثی و رباعی مجرد و غیر بدیهه نام
تیسر است و چهارم و آن نسبت و پنج تا نسبت نحو اکرم علی اکرام مانند اکرم ماضی فعل
مصدر بر وزن اکرم با کثرت یعنی او کرامی در شرف و نحو کرم علی تکریم و تکریم
کرم ماضی معلوم تفعیل مصدر بر وزن تکریم است یعنی او بزرگداشتن و تکریمه است نفع

تا و سکون کاف و کسر را دانسته باش که اکثر مصداق ناقص و لطیف باب تفعیل برین وزن میباشد
 مانند تصفیه که بعد از همه و فاء روشن کردن است و توقیة بقاق که نگاه داشتن است و تسویه بر همه که برابر
 کردن است مکن غیبت که بر ای برادر که غیبت نیست و خنادر برابر و حذف نمیکند تا و او را که از
 برای ضرورت شعر و جاع کذاب و آمده است کذاب یکسر کاف و تشدید ذال معجم و کذاب
 یکسر کاف و تخفیف ذال معجم در دو معنی است و مصدر این باب بر وزن فاعل نفع فاعله است مانند کلام که
 سخن گفتن است و همچنین سلام و وداع که سلامت و شتر و مدبر و کردن است و التوفی الخلف
 و التوفی فی نحو تعذیه و اجارة و استجارة و لازم گرفته اند عرب حذف
 علت و عوض آوردن شتر تا فوقانی در مانند تغریبه تا آخر حاصل است که عرب التزام کرده اند که از مصدر
 ناقص باب تفعیل که بر وزن تفعلة باشد و از مصدر احواف باب افعال و باب استفعال حرف عیت
 حذف کنند از جهت تخفیف عوض حذف در او تا دارند نشان تغریبه بعین معجم و از معجم و یا تخفیف
 قبل از شتر تغریبه یکی از دو یار از جهت تخفیف حذف کردند و تا در شتر عوض حذف آوردند و نیز
 است که تغریبه بر وزن تفعلة بر اصل خود باشد و در لغت صبر کردن و فرمودن و کبر شتر نمودن نشان
 مرد را گویند اجارة یکسر نمره و جیم و از معجم و او را شتر اصل اجارة فتحه و او نقل کرده قابل
 دادند و او در موضع حرکت بود و تا شتر الحال مفتوح گشت بالف بدل کردند و الف برای التقاء
 سکنین افتاد و تا عوض شتر آوردند و همچنین است استجارة پس وزن هر دو افعال و استقاله باشد
 بدانکه جایزه است ترک تعویض در باب افعال نزدیک اصناف مانند قول الله تعالی اقام الصلوة
 از جهت قایم بودن نصاییه مقام تا و در باب استفعال این تعویض جایز نیستند بواسطه طول کلام
 و در مقام که در سیدین مضاعف الیه عوض تا و کاپیت تا در خبری ذکر مضاعف الیه بحقیقه عوضی از مانند
 اروح اللحم را حایفه تغیر شد بوی گوشت تغیر شد از اروح بر او حایفه بن و مانند قول الله تعالی

استخود علیهم السلام الشیخانی غلب و مصدر او استخواد است و ابو زید گوید که یقولم درین بر دو باب
بر اصل نیز جایز نیست مانند استصاب و استصواب و استجاب و استجواب بصواب آمده و باید موقر
صواب شدن استجابیچیم و باید موقر قبول کردن و بنابر قریب و نحو ضارب علی مضای
و ضارب و مانند ضارب یعنی باب مفاعله مصدر او بر وزن مضاربه یفهمیم و ضارب مع و فتح را میهد
و باید موقر است و بر وزن ضارب الکر که بیشتر خبر از آن و حقیقت نیز بر آمده و قتل این خسته بیشتر تو
تغیر نبود و در هیچ از دل بر هم نوقصیر نبود و حسی او مشتاد و بر یکسیم و شد بدو آمده
و در غیره مصدر باب مفاعله شد است یعنی جدال و ستیزه کردن و جاء و قیتال و آمده است
مصدر باب مفاعله بر وزن قیتال کسوف و سکون یا تختایه و ما فوقایه و میگویند قاتله قیتال
و از اینجا گفته اند که قتال فرغ قیتال است و قیتال یا یکدیگر کارزار کردن است و کارزار جنگ و خشن
بیشتر از کوشش بریده در آن کارزار فراوان صدقهای شجرف دار و نحو مکرم علی تکریم
و مانند مکرم یعنی باب تفعیل مصدر او بر وزن مکرم است یعنی تکریم و کاف تشدید و ضم را میهد و
شدن اراده کرده است از آنکه مصدر فعلی که اول او تاء است بر طرز ضمیرین باشد که مکرم میبرد و حرف تالی
اخر امانت مکرم که ماوند و ج و تاء و تقابل تقابل و اگر بنا کنیم تفعیل و تفاعل از آنما قصر عین هر دو
کسر و هر اگر تاثیر باشد از جهت مناسبت یا کسر مثل ثمنی ثمنیا و تخافی تخافی و از آنما قصر عین
باشد قلب کسر و او را بیاد و ضم را یک و نه که هرگاه باشد او اسم ممکن و او واجب باشد
قلب او بیاد و قلب ضم را یک و از بهر آنکه او متصرف قبل مفهوم در کلام است از مفعول و مفعول
مکرم که اسم ممکن نیست و جائز لاق و آمده است مصدر تفعیل بر وزن تلاق مکثر
تا ویم و لام وقف آمد شد کردن و نرمی کردن و از تضارب که باب تفاعل است بر وزن
تضارب نفع و ضارب مع و ضم را میهد حاصل است که در مصدر نقص تفعیل و تفاعل

بهمانین و مانند مرجع کسب عین شاد است مگر در مثال و ادوی مثل موضع که کسب عین
 است در اکثر و نفع عین که او را فراتر است بنده و مصدر میروزی منقول بضم غیر بنده و اما
 مگر در معون و لا غیر هما افتاد را و اما مگر نفع میم و سکون کاف
 و ضم را معون بضم میم و ضم عین میم و سکون و او و غیر این دو لفظ بضم میم و سکون اول بخند
 گرم است و نایز غیر اعانت و اما در اول غیر میمانند و ف الجبر است از لا غیر میمانند
 حق جالهما الفاء جمعا المکرمة و معونة ناله که در بنده است و او
 فراجع مکرمة را معونة المکرمة نفع میم اول و سکون کاف و ضم را و معونة نفع میم و ضم عین میم
 و سکون و او باید است در لغت نفع غیر مکرمة و معون لفظ دیگر بنده است و لکن حکم کرده است
 که جمع اند بر طریق ثمره و تراخیه استبعاد در مصدر برین وزن و قبله نفع بنابر آن کرده
 که مکرمة بضم لام بمعنی هلاک مصدر ملک آمده است و میسر بیا و نماند و ضم سین و او میمانند
 بمعنی فراختر تو کنز آمده است و بگردانیدند معون از رسم مصدر که بر وزن منقول باشند
 از برای لزوم کفره تغیر و آن حذف و او است و نقل حرکت او قبیل زیرا که اصلش برین تقدیر
 معون خواهد بود و او بر تقدیر منقول بضم غیر نباشد و در آن مکرر نقل حرکت و او قبیل
 و در صحاح است که معونة بمعنی اعانة است و مکرمة واحد مکرم و من غیره عالی رتبه
 المفعول کمنج و استخراج و می بد مصدر میروزی غیر ثلاثی مجرد خواه غلابه مزید باشد خواه رباعی
 و مزید بر وزن منقول آن باب مانند منج بمعنی استخراج و استخراج بمعنی استخراج یعنی برآورد
 و بمعنی منج یعنی دوخته و منج بمعنی احوال بسم منقول و مصدر میروزی اسم زمان و مکان
 مشتق کنند و کذا لك الباقی و همچنین است بازمانده و اما ما جاء علی
 مفعول کالمسور و المحسور و المجاود و المفتون ففکلیل

والباقية

واما جزئكم احره است از مصدر احمه در ناله جز در وزن مفعول مانند ميسور يا و تحاينه
وسبن و را و همديگر بغير استايه و مسور بعين وسين و را و هملا بغير و شوار و مملود و بجم وال
هملا بغير حلاوت و دبير و مفعول بفا و نا و فو فاني بغير فتنه بسم است قوله تعالى يا ايكم
المفتون و بن آية مفتون مصدر است بر تقدير كيه با جاره يا ايكم زايد باشد و اگر زايد بود پس
مفتون هم مفعول است نه مصدر در تفسير ابراهيم و غلط است كه فتنه بقر و بصر و يا ايكم
ببر است كه به بغير ابي محمد و به پند معاندان تو از اهل مکه يعني با نوقت كه عذاب نازل شود
بر ایشان معلوم كرد كه بگذر است از شما فتنه و بلا يا كذا است از شما و بماند بغير پند كه
و بماند توثير يا اين و فاعلة كالعافية والعاقبة كالكاذبة و نل
و بعضي مصدر در ناله جز در وزن فاعلة مكسرة عين هم عاقبة بعين هملا و فاعلة
بغير عاقبة از عاقبة الهم بغير بختند او را خدا و در فارسي بختن ياد است و صحت و سند
است و عاقبة بعين هملا و قاف و با موحدة بغير كه كذا است و باقية با موحدة و فاعلة
و يا و تحاينه بغير بفا و دوام و كاذبة بذال معجم و با و موحدة بغير در و غ كذا است از ان مصدر
بمكه كه بر وزن مفعول اند اقل بفتحين نمره و قاف و نشريد لام اسم تفضيل و عطف
و نحو و حج علي و حجة و حجاج بالكره و مانند و حج بغير رايجا
مي آيد مصدر او فبا بر وزن در حنة بفتح اول و سكون دوم و فتح سين و در و حج بالكره
و نحو زلز علي زلز بالكره و الفتح و مانند بماند بغير بماند بغير بماند بغير بماند بغير
و باعي مجز است مي آيد مصدر او بعد فاعلة بر وزن فاعلة مكسرة فاعلة و سكون عين
فبا و كسر الفتح است زلز كه اصل است و جواز فتح از بغير كذا في مضاعف است و در مضاعف
همان كسر فاست فاعلة مانند زلز كه كذا است و جبا ندين است و فتح اول از حنة

تحقيق است و مهم

[illegible]

از باب ضرب و در ال با نابر ای قریب مخجج بدل کردند و نادر را او غام کردند و آئینه ایانه
و آئینه لقا و شاک و آئینه محنت و آئینه یغیر مصدر ثلاثی مجرد البیایه که از باب ضرب است
بنا بر قیاس مره و نوع در و آئینه بالغ و الکست و همچنین مصدر تفعیلی که از باب علم است تفعیلی بنا
و کسیر مره و نوع در آن لقیته یفج لام و کس است و آئینه نبیاده الف و نون و تفعیل فزیه
الف و نون است و آئینه لقیته یفج لام و کس است و آئینه نبیاده الف و نون و تفعیل فزیه
مفتوح العین او مضموم لها و من النقص علی مفعول استمان که در
است و ممکن که جاست باعتبار وقوع فعل در و از غیر تفسیر بشخص یا زاید یغیر شرطی از فعل
مضارع که مفتوح العین یا مضموم العین مانند یغیر و یقتل و از منقص مطلقا یغیر عین الفطرش
بهر جهت که باشد بر وزن مفعول است یفج میم و عین بدانکه در رسم ظرف مضارع مفتوح العین فتح بر
موقوف مضارع است و همچنین در رسم ظرف مضارع مکسور العین است که از هر موقوف مضارع
است و در مضارع مضموم العین موقوف ممکن نیست زیرا که مفعول مضموم عین در کلام این موقوف و موقوف
که مکرم و معون و در مضارع مضموم العین فتمه هم ظرف از غیر خفت اختیار کردند و فتح دادند عین یا
در ظرف منقص مانند مری از غیر خفت و که دادند و مثال از هر آنکه که با و او خفت از فتح با و
مانند موعده و رسم ظرف ثلاثی فزیه و رباعی مجرد و زید فیه بر وزن اسم مفعول ان باب است که این
اسم ظرف از ان باب است مانند مخرج و مخرج از اوج و مخرج کو یا که قصد کرده اندست بسته ظرف
یا فعل مضارع در وزن بنا بر آنکه اسم مفعول خفت از اسم فعل زیرا که اسم فعل با کس است و رسم
مفعول یا فتح و فتح خفت است از کس خوم مشرب و مقتل و مری می مانند این الفاظ و مثل
و مری و من مکسور و المثال علی مفعول و شرط ظرف از فعلی که مضارع مکسور العین
مانند یغیر و از مثال مطلقا مثل یغیر بر وزن مفعول است کسبه عین نحو مضرب و موعده

مانند این دو لفظ و عده بالغه معروف و آن نوید و ادب ^{سره} استظار بکفره چه وانی
که خلاف عده شب چه برزگار و کرد و لو احد من الفضل ^{هم اسم زن و هم مکان ای}
از فعل و از نشاء آید بفعل از ناقص و از جمیع دیگر مسند است فعل نشاء ازین دو بیتیم غافل مدالنه
دو ازده اسم ظرف از مضارع مضموم العین و مکسور العین بفتح العین آمده اند و فاعله است گفته است که تیغ در کل
اگر چه شمشیر جایز است چنانکه مصنف بگوید و جاء المنيك و امه است و سک بنون و سب مبدی
مکان عبات و محل کلمه برین ذی باج عامل و الجی نیز هم ذی باج و اول مبدی محل شکر کن و البنت
بنون و با موقره و فاعله فاعله محل ترکیا و المطلاع بطا و غیر مبدی بر آید بن جزیر و المشرق بن
معجم و اول مبدی و فاعله محل روشن شدن و المغرب بفتح معجم و اول مبدی محل نهان شدن و المشرق بفتح
مبدی و فاعله میان سه و محل تصیف موبس و المسقط بفتح مبدی و فاعله محل نهان شدن
و غرآن و المسکن بین مبدی محل قرار و المشرق بفتح مبدی و فاعله فاعله محل نهان شدن و المشرق بفتح
زنی است که مبدی اول و سکون ثانی بفتح زنی است فاعله فاعله بفتح زنی است بفتح زنی است بفتح زنی است
که زنی بفتح زنی است و المسجد بین مبدی و جمیع مبدی بفتح زنی است بفتح زنی است بفتح زنی است
مبدی جمیع خانه که آنرا برای عبات بنا کرده باشند خواه در آن مسجد باشند خواه نباشند و سب مبدی
که بفتح جمیع موضع مسجد است و بفتح و کسب جمیع معروف فی المنور و المنور بفتح زنی است بفتح زنی است
که به بیانی تو مسجد کنون و المنور بنون و فاعله سوراخ نیز از تخریص غرض است که است که است
نهان و مکان یا فعل است بفتح جمیع سکون فاعله عین و یکسب عین بفتح عین و جمیع این الفاظ
فتح عین است از نهان که منور از منور بفتح عین است و بوانی از مضموم العین اند و اما فتح فروع کلمات
و اما فتح مبدی و سکون نون و کسب فاعله بفتح عین است از منور بفتح جمیع و کسب فاعله مبدی و سکون
نون و کسب فاعله از غیر این باب که فروع منور بفتح جمیع و کسب فاعله مبدی است از منور بفتح جمیع

وزن بفتح و زان باک کندی و بدو است و لا غیرهما و نیت و در آن هر دو
 مکرر و آن هر دو را فتح و دیگر بنا بر آن که در پیشه که مفعول یکم اول و سوم در سلام غریب و نحو
 المظنة والمقبرة فتحاً و ضمّاً لیس بقیاس و منتهی نقطه بفتح میم و کسرة مع و تنزیه
 نون و مقبره بغاف و فتح با مقدره و ضم آن و او به تیز نیت یکسری که مفعولیت بر سماع نقطه محل مکان
 بودن مقبره کورستان و فلا قیاس درین دو لفظ از دیالمانت و کسرة و ضم بازیر که مضارع الیها
 مضموم العین است و نغی و ضماف مقبره است و مقبره از باب ضرب و لغز است و منتهی از باب لغز
 مضف در شرح مفعول گفته است که در بعضی سماع و ف تا نمانیت در فعل میشود و آنجا بر قیاس
 مثل زلزله که بر او محبسه میسر محل لغز است و مقبره بر غیر قیاس چون نقطه و بغیض گفته اند که نقطه
 بر وزن مفعول نفیم عین آمده است مفعول از و میا است که از آن او با که فعل در آن واقع شود چنانکه
 مراد از مقبره کورستان است و بقدر که در اینجا قمر در هم شده و ماعداً علی اللفظ المفعول
 و آنچه در ای ثنائی مجرور است اسم ظاهر سر وزن اسم مفعول آن باب است چنانکه مصدر میسر او نیز بر همین
 وزن است الالة علی مفعول و مفعول و مفعول و اسم الی غیر چیز بکسب
 حصول چیز میشود بر وزن مفعول یکم میم و سکون فا و فتح عین و مفعول یکم میم و سکون فا
 و مفعول یکم میم و سکون فا و فتح عین کحالب میم و سکون فا و فتح عین و مفعول یکم میم و سکون فا
 دو شیده شود و در حقیقت اسم خبر است که در دو شیده اما برای استغناء از او از هر طلب السلف اسم
 الذکر کرده اند و مفتاح بفا و نا و فتو فای و حاء ممله یکم یکم بن و کسرة تبین و حاء تبین
 جار و نحو السوط و مانند سوط نفیم میم و سکون سین و ضم عین و طائها و آن ظرفیت
 که در سوط زنند و سوط بفتح دارد و نیست که در بین اندازند و النخل بالضم و سکون نون و ضم
 خایم مع و نوبی او بنیزند و در خایم بر وزن نفع با و خایم و سکون را و غیر منقوط و با و مجهول و فتح

بفتح عین و الالة مفتاح و کان مفعول است ما از مضارع جار و کسب گویند
 و لکن بفتح و ۲

زاده منقوطه گویند حافظ شیرازی است سبب پر شده بر و نیز نه است خون نشان که بنده شمس
 که بر و نیز نه است و لمدق نفهمیم و در آن جمله و نشانی قافیه بوی گویند و لمدق نفهمیم
 هم و سکون دال جمله و نفهمیم و غن و الکحله نفهمیم و سکون کاف و نفهمیم و سکون دال
 و الحاحه می آید و در این متن و ضاده و تجزیه طرف نشان نفهمیم و سکون نین منقوطه و نون نام که
 است در صحیح است و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم
 پس بقیاس نیست موافق قیاس زیرا که الفاظ مذکوره اسما لات مخصوصه اند به اعتبار استغناء
 در آن فعل بدانکه فضل کرد مصف سطر او الفاظ بعد او که نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم
 بدانکه هم سماعی اند از بهر آنکه خواسته است بقول خود پس بقیاس که آن صیغهای سماعی اند بلکه اراده کرده
 است که مفهوم الیم و العین نیست مانند خواست خود که سطر اولی اند در جواز طاقی لا بهر الت و
 آنها اسما لات مخصوصه اند للصنع الزبد فیله لبدل علی التقلیل مضر لفظی است
 که زیاده کرده است و در و نیز نه دالالت کند بر کم کردن از روی تحقیق و قابل مانند چیل که در است
 بالاز روی استنداد و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم
 تحتی بلا و بزرگ و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم
 الزبد لفظی است نه اسم چنانکه در شروع است زیرا که اسم است مل ما چنانکه در تصغیر حسنه فعل تعجب است
 نیماست و از قسم مصغر است زیرا که اگر در مصغرات نمیشودت و جوار گفته نمیشود و در تصغیر
 بودن است مصغر آخر کرده اند که این جمیع نیست زیرا که اصل نمیشود تصغیر را که برای تعظیم است
 و و نیز نه تصغیر را بهر بلا است و نه مل نمیشود تصغیر را که از برای تحقیق و بهر نیت چنانکه گویند
 باینکه نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم و نفهمیم
 اول بدانکه در این وقت سبب پر شده بر و نیز نه است سبب پر شده بر و نیز نه است

و از دوم بآنکه در اصل است در صد و سلاست نیند اریم آن را که درو تعقیب نیت زیر که تعقیب باقیل
 نفاذ دارد فالتاکن یضم اوله و یفتح ثانیه و بعد هما یاء مسکنة پس
 ممکن که قابل اعراب می باشد در وقت تصغیر غم داده میشود حرف اول او ففتح داده میشود حرف دوم
 و بعد اول فغانی باید مکن است نیم و ففتح مضارع مجهول غایب از باب نصر و منع و مضاعف و صحیح
 و یکسر ما بعد هاء فی الاربعة ذکر داده میشود حرف بعد یاء و در یک چهار حسنی صلی و عریض
 از جهت مناسبت یا با عابد او مثل دیم و میگریم تصغیر دریم و میگریم مانند ففتح و از باب ضرب بآنکه
 در بعضی حرف اول را بنابر آن غم دادند که فرج میگریم است و در آن است بر کسر چنانکه در آن است فعل مضارع
 بر بنی الفاعل بر مثل او غم دادند و جائز است که اول میگریم مضموم باشد بر بنی ففتح و در بعضی
 و میگریم بر فتح دادند حرف دوم را نیز که خفت است از کس و تا لازم نیاید فعل نیم اول و کسر دوم که
 نقبل است و زیاده کردند یا از زیر که گاهی نیماست ففتح میان مضمر و میگریم اول ففتح دوم مثل ضرر که
 طایر است و حاضر کردند یا از زیر که خفت است از او و الف زیاده کردند بآنکه خفت است از یا از آنکه
 از برای جمع زیاده کرده اند مثل در ایم جمع دریم و عکس کردند بواسطه آنکه الف خفت است از یا و
 انقل از مضمر و یا ایوم بنابر آن کردند که حرف سیوم در فعل مجهول بدل بیامیند و دوم گاه باشد
 و او مانند دعی بر مناسبت که با حرف سیوم باشد از جهت متکلم میان هر دو مکن است بالف
 بدل شود الا فی تاء التانیث و الفیه و لا کف و النون المشبهه بهما
 و الف افعال جمعا که در نداء تانیث و دو الف تانیث که مقصود و ممدوده و الف و نون
 که تشبیه کرده شده اند بدو الف تانیث در عدم قبول وقتیکه هر کدام حرف رابع و افعال شوند
 و الف افعال در حالیکه جمع باشد همچو طلک که نام مرد است و حیاء بانغم زن استن و محمد و بانغم
 زن سرخ فام و سکران بانغم مرد است و اجمال بانغم جمع جمل یعنی تین جمیم ویم که بیشتر است

را پس یادین کلمات مکسوفیه باشد بلکه بفتح باقی باشد مثل طلوع و حسیله و حمیرا و سیکر و
 و اجمال بواسطه ادای حق تا و تانیث که وجوب فتح ماقبل است و محافظه الفها و الکر و خاس
 واقع شود مابعد یا مکسوف یا نه همچو در حیرت و تصغیر و حیرت و همچنین مکسوف باشد مابعد یا نه
 و الف تانیث باشد و غیر رابع واقع شوند و اگر الف و نون مشبه باشند و اگر الف
 جمع باشد تانیث بنون و ثانیث لثقیل است و هموز الف الفیه در اصل الفین بودند و نون از برای
 اذنت لبوی غیر غائب است که مشبه بشین میجو و با موصده اسم مفعول معنی است از باب تفعیل و صحیح
 و نفعال بالغ جمع فعل است حرکت ف و لا یزال علی اربعه و زیاده که میثونه و
 مصغر بر چهار حرف صبی یعنی تصغیر میکنند که ثلاثی و رباعی را بر افع لغات یا تغییر نیست که با
 کرده میثونه و نهایی مصغر سواي یا تصغیر و یا اینکه حاصل میثونه و از مده چهارم اگر مده باشد
 در غیر چهار صورت مشبه بر چهار حرف صبی یا غیر صبی را نیز از مضارع مجهول غائب فلذا لک
 که حیثی فی غیرها الا تفعیل بر از برای الکه کفیم از عدم زیادت نیامده است و غیر
 چهار صورت مشبه بر کت صغیر یا تفعیل بضم ف و نفع و سکون یا بر ای ثلاثی و دیگر تفعیل
 بضم ف و نفع و سکون یا بر کت غیر بواضع رباعی و دیگر تفعیل بضم ف و نفع و سکون یا بر
 بوز سکون یا از هر کلمه که رابع آن مده است و اگر خواهر کوثر فعیل و فعیل و فعیل از برای
 در اینجا بر شمار حرف است نه نظیر بر حرف صبی و حرف ابدیت مثل حیرل و دریم و مکرم
 و مفتوح در مفتاح حاصل است که چون نظر در اینجا بر عدد و حرف است نه بر صبی و زیاده
 که مخبر بر وزن فعیل و فعیل است و اذ اصغیر الخامس علی منعه
 فالاولی حذف الخامس و هرگاه تصغیر کرده شود اسم خماس بر باضعیف بودن
 تصغیرش زیرا که در افع لغات نیامده است پس نه نیست که دو کرده شود حرف بیجم از برای

انکرا و الف تانیث است

تقل از و بهم سیده است بر تفسیر فعل خبر ج باشد ضعف نفی ضالعه و هم آن و سکون
عزیز است و توانی ضد موت صغر بجا آمده و غیر میجو و او میجو خبر مجهول تفعیل اولی
بالفتح و الف و اسم تفضیل خاص بخلاف میجو که میجو و قیل و شبیه الزاید شبیه است
و با موقده خبر معلوم فعال بعبر و بعضی گفته اند که بعبر حذف و نیست که باشد از حروف الزاید
در خبر یا در شبیه بر تفسیر خبر شتر باشد زیرا که میجو در او از حروف الزاید است و در فرزدوق
فرزدوق از بهر آنکه دال شبیه است و اما از حروف الزاید است و در شبیه میجو است و سمع
الاستخفاف سفیر جلی و شبیه است اختر از غلب تفسیر خبر جلی خبر مجسم
سمع خبر معلوم علم صحیح است و در خواب و ناک و میزان و موقظی
الاصالة لذهاب المقترض و در کرده میشود مانند باب که و او بی است و ناک بی
است که میزان که با و او بدل و او است و موقظ که و او بدل است و بی اصل هر کدام از این
زمن تقاضا کنند و خلاصه تفسیر است که باب را چون تفسیر کنند گویند بوی باده
و او نیز که بعد تفسیر متعبر قلب و او بالف که کواکب و التفتاح قبل بود در طرف نشد
و همچنین تفسیر ناب بقیه است از جهت زایل شدن متعبر قلب یا بالف که کواکب و التفتاح
ما قبل است و تفسیر میزان موزن است که موجب قلب و او بیا که ما قبل است و بعد تفسیر
رفت و تفسیر موقظ موقظ است از بهر مقرر باعث قلب یا با و که موقظ قبل است و بعد تفسیر
باب بد و با و موقده در الواب جمع ناب بنون و با موقده و ناک آنیاب جمع میزان
بالکسر از و موازین جمع موقظ بقاف و طامعجه بیدار کننده اسم فاعل باب فعال
مشتق از یقظت بر وزن تحت یز و مضارع غایب مجهول از باب نصر و مضارع
اصل بر و موقده دال اول قبل داند و در دوم ادغام کردند متعبر بقاف و ضالعه

اسم فاعل یا فاعل یا مقدر یا محلا ف قایم و تراث واحد بکمال مثل این سه لفظ
 هر کاف قیم را تصغیر کنند کوب قو نیم یا بقا نموده بر دلجوی و او نیز که علق قلب و او بنمونه بودن این کلام
 هم فاعل مثل غیر و این مغنی بعد تصغیر هم بقیریت و چون تراث را تصغیر کنند کوبند تراثت با بقا
 نماند بر دلجوی و او بقرط الکه باعث بر ابدال و او وارث با فاعل است و او بعد تصغیر هم است باین
 تصغیر او که صحت و درست است از دیگر است با بقا و نموده بر دلجوی و او از هر الکه باعث بر ابدال او
 بنمونه هم است و آن بعد تصغیر هم است تراثت بضم ناء و فو قایم و او هم و ناء و مشتق میراث و آن
 مال مرده است و فرزند نخواهد زنی مال پدر را خواهد که مانند پدر و مال بماند خوشتریت زمرک پدر و آن
 میراث خواهد که گشته است که میت هم بماند او و بضم نموده و فتح دال که اولی و بضم قیریت است
 درین و قالوا عید لقولهم اعیاد حواریت حضرت و تقویر شریک که اصل
 عید عود است و او را بگویند و آنکس راغب لها بیا بدل کردند و رفت و تقویر قلب و او بیا در تصغیر
 و تلفظ عود و تقویر حواریت که و گفتند در تصغیر عید یکسر عین هم که و سکون و تکیه که و در
 سلمانیات و صحتش عود عید با بقا و یانه بر دلجوی و او با الکه مثل میراث است در ذیاب
 بعد تصغیر از جهت گفتن این اعیال بالفتح در جمع بیشتر یعنی هرگاه در جمع یکسر و بر دلجوی اصل کردند
 زیرا که تصغیر و تکسیر از باب واحد اند در و شیبا غلبا بر دلجوی اصول آنها و در اعیال او را اعاده کرده اند
 نشود با عود که جمع عود است بلفظ و آن چوب خوشبو است که در هند را که کوبند بفتحین نموده و کاف
 فاکانت مدله ثانیه فاکو او بکر باشد در و حرف اسم که اراده تصغیر کرده ایم مدله که و
 دوم است مدله بفتح هم و نشد بر دال حرف علت سکین که حرکت ما قبلش موافق باشد یعنی و او سکین
 مفوم و با سکین ما قبل مکسوف الف همیشه مدله از جهت انفتاح قیاس بر بسته بخلاف و او با سکین
 مدله و او است یعنی آن مدله که مدله و او نشد و وقت تصغیر بدل میکرد و او و نحو ضوی و ب

ضارب و ضویرب فی ضارب ضویرب در تصغیر ضارب که اسم و فعل ضربت بقلب تاء که الف است باو
 بود خط فاقبتش و ضویرب در تصغیر ضارب با کسر که مصدر تفاعله است بقلب باو و قلب الف بیا
 از حقه این را قبل و الا اسم علی حرفین ی در محمد و فله اسم مکنی که بر دو حرف است
 و فت تصغیر در کرده می شود و بوی الکه حذف کرده شده است از روی قیاس با غیر قیاس تقولا فی
 علة و کل اسما و عید و اکیل میگوید در تصغیر عده یک بر عین و فتح و ال میگوید که اصلش
 و عدت با کسر بجز عده کردن و در تصغیر کل بالفم در حالیکه نام مردیت و اصلش کل است با فتح
 بجز خوردن و عید و اکیل بر فاء الفعل یا بر وزن فعیل شد و کل بنا بر آن بهم مقید کرد که تصغیر از
 خواهر اسم است نه فعل و فی ساء و مذ اسما استیله و منید و میگوید در تصغیر
 بفتح بن میده و ما و مذ بفم نیم و سکون ذال محذوف در حالیکه است نه حرف زیرا که فعل و حرف مصغیر یک است
 سینه بر عین الفعل که نام است زیرا که اصل او سته است بدلیل جمع او بر سته و تا اخیر بنا بر است
 که این لفظ مونت سماعی است که تا در و مقدر باشد و وقت تصغیر ظاهرا سه با فتح و فتح مقدر و در
 دیده معده شکر گوشت که سه روز با عصاره و منید بر وزن زیرا که در محقق نیست و بجز بر دو آه
 زمان است و دلیل بر آنکه اصل مذ است گفتن قوم است مذ القوم بفم ذال نزدیک طاعت ساکن
 نه یک بر چند بنی بر سکون است و منید بر فم و فی دم و جی و جی و میگوید
 در تصغیر دم که بفتح و ال میده و تخفیف میم خون است دمی بالفم و فتح دوم و تاء به سوم و در و لام
 زیرا که اصل او و موت بفتح بر می سکون میم یا حرکت آن بنا بر اختلاف اقوال بیشتر میگوید
 یا دمی باشد و او با جمع شد و اول بن ساکن بود و او را با کردند و باراد غلام کردند و میگوید
 در یک بر حا و تخفیف را و همایین که کسر است و آنرا در فارسی خورچیم میگویند و لو معروف و زاء
 نیز چونند و بالغت میگویند بی لباز نزدیک است و اصلش جج بود بدلیل جمع او بر اوج

حرج بر لام الفعل و محذوف در عده قیاسیت و در وای او غیر قیاسیت و کذا الک باب
 ابن و اسم و نبت و دهنبت و همچنین باب ابن الفاعل غیر و تصغیر است بهمان
 محذوف را در می کنند و از باب ابن و اسم کلمه است که اکثر حذف کرده باشند و عوض محذوف
 در اولش آورده پس اصل این بنوع است بفتحین و اصل اسم سمع کسب سبب سبب با هم و فتح آن و سکون
 سیم پس حرف آخر در حذف کردند و عوض محذوف نموده وصل آوردند بعد از سکون فاعل الفعل
 تخفیف پس اگر این را تصغیر کنند بدارد محذوف و گویند این و نیز و یک وصل نموده می افتد پس
 بر وزن فاعیل نیاید و اگر نموده نگاه دارند مخالفت وضع لازم آید باینکه در وصل واجب الیه
 حرکت یا وقت تصغیر احتیاج نموده نیت و لهذا این را تصغیر و بوی اصل کرده میگویند شبی
 که اصلش شب بود و یا و او جمع شدند و اول ایشان سکن بود و او را بیابا بدل کردند و یا را در غایم
 و همچنین تصغیر اسم می که اصلش سمع بود و در از باب نبت و دهنبت و نبت کلمه است که در اولش
 حذف کرده باشند و تا عوضش کرده اند پس اگر مثل نبت را می رود محذوف تصغیر کنند و فاعل
 مبنی بر وزن فاعیل که در گذشته بتا و تانیت و آن در حکم کلمه دیگر است پس واجب شد در محذوف
 پس میگویند در تصغیر است که خواهر و مانند است خیمه بتشدید یا و تحتانی اصلش خیمه و همچنین در تصغیر
 بکسب یا سکون نون که اندام نهانی مردوزن است بنیت شدید یا اصلش بنیت و بخلاف باب نبت
 و هاء و ناسخ بخلاف باب نبت بخیمه کلمه که حرفی از آنها حذف کرده اند و بنا فاعیل ممکن است
 در آنها را نمیکنند پس میگویند در تصغیر نبت نفعیم و سکون یا و تحتانی که در اصل نبت بود بر وزن فاعیل
 بتخفیف یا می رود محذوف و میگویند نبت شدید یا بر محذوف از جهت بنا فاعیل از نبت و میگویند در تصغیر
 تا بر اسم که طرف شکسته محاذی و جوی آب است و اصلش تا بود و هویر بدارد محذوف و نه هویر
 بتشدید یا بر محذوف که اصلش هویر باشد و میگویند در تصغیر ناس سکون و سبب میگویند که در اصل

اگر از نبت بتشدید یا اصلش نبت بود در تصغیر نبت نفعیم و سکون یا و تحتانی که در اصل نبت بود بر وزن فاعیل

و هشتاد و نهم نموده نویسد بر در مخدوف نیست بر مخدوف زیرا که آن مشتق از آنست
 که فکرتش است مردم در نیز اگر مردی که با دمی خود گشت آدمی و اذاولی یا بالتصغیر
 واو و الف منقلبه او نرا یله قلبت یا عود و هرگاه متصل شود یا تصغیر او او یا الفی که بدل است
 از او و یا از یانند عصا و در حیرت زاید است بچوب که بدل کرده شوند از واو و الفی و ادغام کرده شود
 یا تصغیر در آن آوای ماضی معلوم از باب حب و لقیف مغروق و یا مفعول است و او غسل و الف معطوف است
 بر او و منقلبه لغاف و یا در مصدر اسم فاعل معنی باب النعال و صحیح و مخیر زاید که بحرف است قبل
 یا و هرگاه متصل شود یا تصغیر او او یا الفی که بدل است از او و یا لغاف و یا مفعول مغروق
 غایبه نشین و از باب ضرب و صحیح و کذا لك الهذرة المنقلبه بعلها و مخیر
 قلب کرده میشود بیا نمره منقلبه که لب الف است مانند عطا نحو عیریه و عصیه و سدا
 مانند این الفاظ عروه نغم عین و سکون را و همچنین دست و لود و کوزه و خزان تصغیرش
 عربیه شد بیا در اصل عربوه بود و او را جامع شدند و اولشان گشت و او را بیا بدل کردند
 یا را در یا ادغام کردند و عطا نغم عین و صاد و همچنین جوب و تصغیرش عصفیه شد بیا در اصلش
 مصیف بود و او را بیا بر عینت مفعول است که در و مقدر بود که یکسر را و سین و مقدر بیا در اصلش
 و کتاب خورد تصغیرش رسید بیا در الف زاید را بیا بدل کردند و یا را در ادغام کردند و
 قضیه ها فی باب سید و جلد و قالی و جرایح الک و تقریر شریک
 که اصل مکرر مفعول است یا بود و جلد و ل زیرا که است تصغیرش ان اسید و جلد بول و متصل
 شده است بیا تصغیر او در هر دو کلمه و تقریر جرایح است که صحیح است و او را بیا بدل کردند بیا
 تصغیر است که عجز سیاه را که نرسد و در جلد بول شد بیا تصغیر جلد است که بقیع جمع و کسر
 و سکون دال بعد جوی صورت است بچو اسید و جلد بول کم است و در لغت مضجع فی آید و کوی که

تشخیص که تصحیح و او تجوید کرده رعایت مکرر او کرده که بسودت و عدم تبدیل و او بود بالف اربعه
 راع البس بفتح ال و در جدول رعایت الحاق بدانکه کبریا بمقدومه و او مبدی بر وزن طبع
 اسر الکوبین که او را تصغیر نموده باشند مقابل مصغر بر وزن رصع فان اتفق اجماع
 یا اوت حذف الاخره کسبیا باوات بیاتخایه و منه و الف جمع یا یعنی
 بسرا اتفاق بعرب مکرریم آمدن سه یا حذف کرده میشود یا اخیر کسبیا منبیا بفتح نون
 سکون یا سید و یا تخایه یعنی خبر گذارنده فراموش شده و این عبارت در مصحف مجید
 و راع شده علی الاصح گردانیدن با و اخیر کسبیا منبیا بفتح نون اتفق مکرر
 معلوم باب افتعال و مثال و اوی صلوات و اتفق و او را از جهت قرب و افتعال تبدیل کردند و
 فاراد ناماد عام اجماع بحکم و عین مبدی مصدر باب افتعال و صحیح حذف کجا مبدی و ذال جمع و عا
 مجهول از باب ضرب و صحیح خبر بفتح منه و کسبیا محبسه و سکون یا و تخایه پس کفو
 و عطا و اد اوة و عا و یة و معا و یة عطی و ادة و غو یة و
 آنچه گفتن تو در عطا بعطیر صح لفظ و نشد در باب عطا بفتح عین و عا مبدی بخشش و اصل
 عطا و عطا و است و او را بنهمه بدل کردند از جهت وقوع او در طرف بعد الف زایده و چون
 کردند بدل کردند الف بیا و از این شد موجب قلب و او بنهمه بسرا در کردند بسوی اصل گفتند
 عطیو و بعد از آن قلب کردند و او را بیا از جهت نظرف و الف را مقابل بسرا جمع نشد بیا
 اول یا تصغیر دوم مبدل از الف عطا چنانکه در مصاحف کتبیم منقلب از او بسرا صرف کردند
 تا اخیر را بواسطه اشتغال که از جمع باوات بهم رسید بود و گردانیدند اعراب بر قبل او
 بس گفتند عطا عطی و رایت عطی و مررت بعطی با و عا مبدی یا در با و اگر محذوف الباء بیا
 عطی کو سبزه در حال راع مانند فاض ادا و ع کسبیه و ذال مبدی افتاء الف ادا و ع

و منع تکثیر از صرف و در سبب در آبی وزن نقل و وصف است و عیسای صوفیه
 و عیسای این طایفه است و نقل منفرد است از آبی از جمله عدم بقا و بر وزن نقل جمله خبر و
 منفرد است از با آنکه در اصل خبر و خبر اند و این سخن ضعیف است بواسطه آنکه معتبر بقا و
 زباده است در اول وی و درین دو کلمه باقی نمانده است و در آبی باقی نمانده است عین
 عین و سکون یا تحتایه و سبب عین و الف غیر منفرد است بواسطه علیّه و عجمی صرف مضاعف
 غایب معلوم از باب ضرب و صیغ و قال ابو عمر و آبی و کتبت ابو عمر آبی که و تنوین
 در حال رفع و در این فاضل پس او محذوف است یا غایب اند و تنوین در و نشد
 تنوین جواب است در رفع و ابو عمر بفتح عین و سکون بیم و علی قیاس اسود
 احیو و اما بر قیاس اسود صحیح و عین است که کویند احیو کسر و تنوین در رفع و و
 احیوی بفتح یا خبر در حال نصب اتفاق زیرا که برین تقدیر مادیات جمع نشده اند غایب
 خبر حذف کرده شود بلکه او صحیح است پس در اصل حیو حیوی باشد پس اصلش رفع و
 مثل فاضل بود و در حال نصب متحرک و یزاد فی المونث المثلاثی بغیرنا
 نا و کعبه و اذنیه و زیاده میبود در مونث ثلاثی که بغیرنا است در ضمیر
 نا و مقدر محو عینیه در ضمیر عین که بفتح عین میبود و سکون یا تحتایه جنس و چشمه و افتاب
 و زروا بر و غیر از الکوین و اذنیه در ضمیر اذن بالغم و تحتین نموده و ذال محسب که گوش
 الکوین بواسطه آنکه در ضمیر و میکند زشتیاء الیها اصل خود و عیب و عیب
 نشاد غریب بضمیر عرب بغین عین و را و مملکتین که مونث است بنا و یل قبله بر دنا
 شاد است و همچنین بریس بضمیر عین و سکون را و سبب میبود که زن باشد
 بر دنان دنت و عرس بالغم و لیم عروسی است که در مونث میبود و لیم بفتح و او و کلام

و سکون یا تحتانی بهمانی عروضی بخلاف الباعی مختلف مونت رباعی که مضمر او بیست
 بیش که حقیر بسمع و غیرت تصغیر عقوبت بفتح عین میله و سکون فاصو فتح را و میله که گزیده است
 نیز که حرف رابع قایم مقام ثانی است و نیز اگر با یا تصغیر زیاده کنند که تقبل کرد و قد
 یدیمه و در سهله شاذ و قد بدید تصغیر تمام بفتح قاف و قد بدید و ال میله که پیش روی
 که بر سر و در سهله شاذ و قد بدید تصغیر تمام بفتح قاف و قد بدید و ال میله که پیش روی
 بیش پس و از لغات الاضداد است و نیز که این بر دو مونت غیر تلا یا اند و قبیل
 این حذف است و تحذف الالف المصورة غیر الاربعة و حذف که
 و تصغیر الف ثانیست مقصود که بفحرف چهارم که تجویب و حویلی فی تجویب و حویلی
 مانند تجویب و تجویب بفتح جیم و سکون حایمه و جیم و با میله که نام مرد است و نیز قبله با نام
 است از انصار و چون حایله پیش بدید دوم در حواله و بالتج حایله و سکون و او و یاد
 تحتانی که علم موضوع است و در مثل این دو کلمه حرف چهارم حذف کرده اند بنا بر آنکه حرف پنجم
 ایدر انقبیل داشته اند نه رابع را حایله تصغیر حواله و بالتج است که بعد حذف الف ثانیست و در
 که بعد تصغیر واقع شده بود قلب کرد و بنا بر این که در کلمه و یا را در یاد اعم نمودند و
 تثبت المدودة مطلقا و ثابت داشته می شود الف مدودة ثانیست در مضمر
 اعم از آنکه رابع باشد یا حاکم یا زیاده از آن مانند حمیر او و خفیفاً در حمیر او بفتح حایله
 و خفیفاً حمیر القلب حضرت عایشه است و کونید حمرة بالفم مجبر بفتح تیر امده و او را
 حمرة بوترطه ان خوانند که سفید اند بود خفیفاً بضم حایله و سکون نون و فتح فاء و سکون
 که بیت کینه بوی که از بوی خوشتر متاوی شود و آن را جعل بضم جیم و فتح عین بعد از خوانند
 فارسیه سکین که در اندک که جعل در دوسه از رخیه کل باید تبدیل از هر دو افشارن بدینند